

سازمان و طبقه کارگر

با نگاهی به دیدگاه محسن حکیمی



نوشته پیش رو در پاسخ به سؤال «جنبش کارگری ایران به چه سازمانی نیاز دارد؟» تنظیم شده است و به رابطه شکل با مضمون در بررسی تطبیقی «سندیکا» و «شورای کارگری» پرداخته و بر روی نسبت‌های میان «سندیکا و سندیکالیسم»، «سندیکا و مبارزه انقلابی»، «سندیکا و شورا»، «شورا و مبارزه انقلابی» و «خود به خودی و آگاهی» بر زمینه عمومی شرایط استبدادی ایران متمرکز شده است. مجموعه این مضامین در مرزبندی با مواضعی پرورده شده که آقای محسن حکیمی فعال کارگری در ایران نماینده آن می‌باشد. مواضع ایشان محصول تفوریزه کردن نوعی شورای کارگری است که به رغم ادعای رهبری طبقاتی کارگران منحصر در چارچوب فعالیت اقتصادی علنی با رهبری عنصر ناآگاه کارگری باقی می‌ماند. این تضاد به طور مشروح و از جنبه‌های مختلف در متن حاضر مورد بررسی قرار می‌گیرد. این جزوه اولین بخش از سلسله متونی است که برای بررسی جنبه‌های مختلف شکل و کیفیت کار تشکیلاتی در جنبش کارگری کشور توسط نگارنده منتشر خواهد شد.

علی فرزانه

۱	مقدمه
۲	سندیکا و سندیکالیسم
۷	سندیکا و مبارزه انقلابی
۱۱	آگاهی و خودبخودی
۱۹	شورا و سندیکا
۲۱	شورا و مبارزه انقلابی
۲۶	مقایسه شورای حکیمی و سندیکای انقلابی

مقوله سازمان در ایران معاصر

۲۷	استبداد و سازمان
۳۲	سازماندهی از پایین
۳۴	خاستگاه نظریه سازمانی حکیمی جنبش کارگری ایران به
۳۵	چه سازمان یا سازمانهایی نیاز دارد؟

مقدمه :

سازمان در جوامع انسانی اساساً به خاطر ضرورت‌هایی که تقسیم کار در دوران‌های مختلف تکامل جوامع پیرامون تولید ایجاب می‌کرد شکل گرفت. از آنجا که تولید از نظر موضوع‌های فعالیت خود سیر تکاملی را از نیازهای اولیه مربوط به بقا تا گستره نامحدود نیازهای معنوی طی می‌کند، و نیز از نظر فنی به واسطه قوای شعورمند انسانی با تبادل مواد طبیعی ساختمان مادی بسیار عظیم توسعه یافته‌ای را بنا نهاده است. خود انسان در این تعامل با طبیعت، گذشته از جنبه‌ی غریزی بقا، ناچار بود آرایش درونی جامعه خود را در تنظیم با نیازهای تولید که به تدریج جنبه اجتماعی بیشتری به خود می‌گرفت به طور دائمی تغییر دهد تا بتواند راندمان بیشتری را از نیروی جسمی و فکری خود برای ایجاد توازن و تناسب با توسعه موضوعی و فنی تولید، یا در واقع با طبیعت خارجی پدید آورد. تضاد مداومی که محصول این ضرورت است جامعه انسانی را، به تناسب موقعیت اقلیمی، وادار ساخت که از فازهای مختلفی در سازماندهی اجتماعی خود گذر کند. وجود طبقات متضاد محصول فرعی این تضاد طبیعی است؛ و تضاد میان طبقات با هدف رسیدن به بهترین آرایش جامعه انسانی و در نهایت با هدف ایجاد یگانگی میان انسانها در جهت حل متناسبتر این تضاد طبیعی و رسیدن به موزونترین معادله‌ی تعامل انسان با محیط طبیعی خود آرام می‌گیرد. اما ایجاد یگانگی میان انسانها خود مشروط به تکوین حداقلی است که در کمیت و کیفیت تولید اجتماعی به عنوان مبنای مادی این یگانگی باید به دست آمده باشد.

به موازات این فرایندها، انسان منفرد به تدریج و به تناسب سطح تکامل جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، ناچار بود در فعالیت‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی جای خود را به سازمانهای مناسبی بدهد و خود به عنوان پدیده‌ای مربوط به گذشته محو شود. هر چه درجه این محو شدگی بیشتر باشد دامنه توسعه اقتصادی، فنی و اجتماعی جامعه بیشتر است؛ یا برعکس هر چه دامنه توسعه اقتصادی، فنی و اجتماعی جامعه‌ای بیشتر باشد درجه محو شدگی انسان منفرد و جایگزینی آن با سازمانهای مختلف بیشتر است. به طوری که امروز در جوامع سرمایه‌داری مرکزی برای هر کار ولو کم اهمیتی در زمینه اجتماعی انجمنی و تشکیلی وجود دارد.

اما اجتماعی‌تر شدن دامنه تولید که هم علت و هم معلول وسیعتر و حجیم‌تر شدن نیروهای مولد، توسعه دائمی آگاهیهای فنی، علمی، اکتشافات جغرافیائی و به حیطة تولید کشیدن منابع هر چه افزونتری از کره زمین از یک طرف، و ضرورت تقسیم کار در آگاهی‌ها و ایجاد علوم مختلف تجربی و انسانی و توسعه مهارت‌های فردی، هنر و ادبیات و غیره بود به تدریج امکان انحصار در آگاهی را از طرف طبقه حاکم منسوخ می‌کرد. در طی انقلاب‌های اجتماعی که چون قابله‌ی تکامل جامعه انسانها عمل می‌کنند، سازمانهای نامناسب پیشین، از ماشین سیاسی دولت گرفته تا روابط تولید و تقسیم کار مربوط به آن و سازمانهای مذهبی و فرهنگی و نهادهای مردمی منسوخ شده و سازمانهای دیگری که در بطن جامعه قبلی نطفه گذاری شده‌اند جایگزین می‌شوند. هر بار تغییرات عمیق‌تر و به علت وسعت تقسیم کار گسترش یافته‌ای که انسانهای بیشتری را متمرکز می‌کند منطقی‌اً دامنه‌ی شرکت مردم در آنها وسیعتر است. جمعیت بیشتر و موضوع فعالیت‌های اجتماعی متنوعتر و میزان دخالت توده جمعیت به علت توسعه وسائل ارتباطی و بروز فعالیت‌های تازه بر پایه همین ارتباطات بیشتر می‌شود. اقلیت حاکم در دوران سرمایه‌داری انحصاری دولتی به مثابه آخرین حد جدائی حاکمان از مردم در مقابل این وسعت کیفی پایه اجتماعی و کاشته شدن نهال‌های نهادهای نوین مردمی، که به سمت شکلگیری سازمان اجتماعی تاریخاً منحصر به فردی پیش می‌رود که فقط بر پایه این سطح از توسعه اقتصادی ممکن بوده است، چاره‌ای به جز تمرکز بیشتر و بیشتر و تبدیل شدن تدریجی به اقلیتی هر چه نازل‌تر از لحاظ عددی ندارد؛ به نحوی که اطلاق طبقه به آن کم‌کم نارسا می‌شود. آن انبساط اجتماعی و این انقباض ماشین دولتی (که رفته رفته جنبه سرکوبگری آن بازتر شده و هیچ بخشی از وظایف اجتماعی مربوط به شهروندان را نمی‌تواند به سرانجامی برساند) بیانگر اوجگیری تضادی است که پایان عمر خود

مقوله دولت را اعلام می‌کند و تنها از طریق جایگزینی نهادهای مردمی و سازمان دادن جامعه‌ای بدون طبقات رفع می‌شود که امروز پایه عینی و ذهنی خود را برای اولین بار در تاریخ در توانائی عظیم تولیدی انسان و تکامل شعور اجتماعی برابری خواهانه آن در می‌یابد.

روند تکامل فرد به سازمان با روند تمرکز و فردیت حکومت در تعارض است و باعث انزوای روزافزون قدرت دولتی و آشکار شدن بی‌فایده‌گی دولت به طور کلی می‌شود. این گرایش به سوی تشکیل منبع قدرت اجتماعی مهمی در مقابل قدرت سرمایه می‌رود. سازمانهای اجتماعی در حال گسترش مردم در مقابل سازمانهای در حال انقباض حکومتها. بر این زمینه سازمانهای معارض سیاسی که به تدریج محدود به سازمانهای کارگری و متأثر از این طبقه می‌شوند مهمترین جایگاه را به خود اختصاص داده و نسبت به تشکلهای دوران گذشته هم از لحاظ بزرگی و هم از لحاظ قاطعیت اهداف قابل مقایسه نیستند. کیفیت و شکل سازمان مخالف سیاسی نیز با جنبش کارگری به حد نهائی نزدیک می‌شود. سازمانهای مرتجعی چون القاعده و غیره نیروی خود را از این فرایند طبیعی نمی‌گیرند و به عنوان پدیده‌هایی مقاوم در مقابل توسعه مقوله‌ی سازمان که مبتنی به توده‌ای شدن آگاهی طبقاتی است، ارکان تشکیلات خود را بر ضد آگاهی مذهبی بنیاد نهاده و نیرویی میرنده است که در محدوده فعالیت خود سازمان شکن محسوب می‌شوند.

سالهاست که درک مفهوم صحیح و اشکال مشخص سازماندهی کارگری در ایران برای خود من که تجاربی در مبارزات کارگری ایران دارم مثل یک وظیفه بوده است که اعتراف می‌کنم به رغم داشتن این دغدغه هیچگاه به صورت مشخص و در سطح عمومی به این موضوع نپرداختم؛ اگر چه همیشه نظرات مختلف را بررسی و دنبال کرده‌ام. در میان این نظرات نظرات آقای محسن حکیمی از دو جهت برای من اهمیت بیشتری داشت: یکی از لحاظ این که ایشان نظری را ارائه می‌دهد که خود فعالانه برای تحقق آن در داخل کشور کوشش می‌کند، و دوم به این دلیل که نظر وی از خاصیت اکستریمالی برخوردار است که بررسی قطعی آن را ممکن می‌سازد. در عین حال بهانه‌ای است که نظر خود را نیز حتی الامکان بپرورانم. ایشان در نوشته‌ای که اخیراً در اخبار روز درج شده است («حرف راست را از سندیکالیست‌های قدیمی بشنویم»- ۱۷ آبان ۹۱- از این پس تمام نقل قولهایی که از آقای حکیمی ذکر می‌شود، به جز در مواردی که منبع دیگری نام برده شود، از این نوشته است.)، به بهانه برخورد به مصاحبه دو کارگر فعال سندیکائی در نشریه «پیام فلز کار» ضمن مبارزه با آنچه که سندیکالیسم می‌نامد نظر خود را در مورد سازمان مطلوب مبارزه طبقه کارگر یعنی شورا تشریح کرده است و این فرصت مناسبی بود برای من که ضمن بررسی نظر ایشان تا آنجا که ممکن است نظر خود را نیز درباره موضوع سازمان کارگری تشریح کنم.

سندیکا و سندیکالیسم

نوشته آقای حکیمی تا اندازه زیادی جنبه تبلیغی دارد. او بیشتر سعی کرده است از برخی جملات در مصاحبه یک فعال سابق (یا فعلی؟) سندیکائی برای نشان دادن ناکارائی سازمان سندیکائی حتی در کمک به مسائل معیشتی کارگران بهره‌بردار؛ اما به قدری در این جنبه افراط شده است که تا اندازه زیادی با انتظار ما از یک فعال کارگری که به جنبه‌های تئوریک مسأله سازماندهی کارگری نیز توجه دارد مغایر است. لازم نبود که به متن مصاحبه آن آقایان مراجعه شود، چون واضح است که از سخنان ایشان به قول معروف استفاده «ابزاری» شده است. چگونه از بازگو کردن برخی مشکلات خاص کارگاههای کوچک و پراکنده خیاطی و کفاشی در کشوری مثل ایران می‌توان نتیجه گرفت که اصولاً در همه جای جهان «سندیکا تشکلی است که اساساً قادر به مبارزه برای بهبود زندگی کارگران نیست.»؟ آقای حکیمی به احتمال قوی داعیه این را ندارد که تاریخچه مبارزات سندیکائی کل طبقه کارگر را در کشورهای مختلف جهان، به ویژه کشورهای به اصطلاح در حال توسعه در اختیار دارد و چنین جمع‌بندی حاصل بررسی این مبارزات است. برای چنین نتیجه‌گیری حتماً لازم است که چنین پژوهشی انجام گرفته باشد. ثانیاً در همین دورانی که نظام سرمایه‌داری در غرب دچار بحران است، نمی‌توان انکار کرد که سندیکاهای کارگری در کشورهای مثل اسپانیا و

یونان تنها سازمانهای کارگری هستند که تا اندازه‌ای جلوی اقدامات دشمنانه و ضدکارگری حکومت‌های بورژوازی «خودی» برای پیشبرد سیاستهای اتحادیه اروپا مقاومت می‌کنند.

اما نکته خیلی مهم این است که آقای حکیمی در لابه لای مشکلات سندیکای خیاطان ایران، که اصلاً معلوم نیست به دلیل پراکندگی، شرائط لازم را برای تشکیل سندیکا داشته است یا نه، این واقعیت تلخ و مبتلا به طبقه کارگر ایران را لاپوشانی می‌کند که در کشور ما ایجاد تشکلهای کارگری عملاً ممنوع است. در بزرگترین صنایع کشور، مثلاً در «ایران خودرو» کارگران حتا حق ایجاد شورای اسلامی را هم ندارند. هر کسی می‌داند که اگر چنین ممنوعیتی نبود صدها سندیکای هزاران نفری تشکیل می‌شد و فقط در آن صورت بود که باید ارزیابی می‌شد که آیا سندیکا قادر به دفاع از موقعیت معیشتی کارگران ایران است یا نه. او با سهیل انگاری مفرط از نمونه آفریقایی جنوبی برای نشان دادن ناتوانی سندیکاها نام می‌برد؛ کشوری که برعکس نمونه خوبی برای یک سندیکای مبارز را به دست می‌دهد. مگر این که ایشان تمایل داشته باشد ناتوانی کارگران معدنچی را در مقابله با سلاح آتشین پلیس به ضعف سندیکای آنان نسبت دهد. در آنجا دو سندیکای کارگری فعال است:

در سال ۱۹۸۲ "اتحادیه ملی معدنچیان" (NUM) بمنظور مبارزه علیه قوانین کار دوران آپارتاید آغاز بکار کرد. اما پس از بقدرت رسیدن کنگره ملی آفریقا و ارتقا رهبران اتحادیه مزبور به سطح مدیریتی شرکتها و نزدیکی بیش از حد به دولت، این اتحادیه به تدریج از جنبش کارگری فاصله گرفته و به تشکلی دولتی تبدیل شده است. هم اکنون اکثر رهبران اتحادیه NUM اعضای کنگره ملی و حزب کمونیست دولتی هستند.

در واکنش به این شرائط در سال ۱۹۹۸ "انجمن کارگران معدن و اتحادیه ساخت و ساز" (AMCU) به رهبری جوزف ماتینوا تشکیل شد. وی قبلاً از فعالان محلی اتحادیه NUM بود که ضمن اعتراض به برخی تصمیمات مدیران رده بالای آن استعفا می‌دهد. در واکنش به استعفای وی سه هزار کارگر محلی معدن ذغال، اعتصابی دو هفته‌ای برپا کردند. مسئولین اتحادیه مزبور ناچار به بازگرداندن وی شده ولی سعی کردند از طریق بازرسی داخلی او را مجرم اعلام کنند که در نهایت موفق به اثبات جرمی نشدند. در مرحله سوم پرونده سازی، او به حضور دبیرکل اتحادیه، که اصولاً دلیل اصلی استعفای وی مخالفت با او بوده است، به عنوان بازررس پرونده اعتراض کرده و از شرکت در جلسات سر باز زد و به این بهانه رسماً از اتحادیه مزبور اخراج شد. پس از اخراج وی سه هزار نفر از اتحادیه NUM استعفا دادند. جوزف ماتینوا به کمک یک معلم، اتحادیه AMCU را به ثبت رساند. بر خلاف تمایل شرکتها و NUM، که با تصویب قوانینی درباره تعیین حدنصاب عضویت، در راه گسترش این اتحادیه سنگ اندازی می‌کنند تعداد اعضای آن رو به افزایش است. AMCU که تا قبل از اعتصابات معادن امپلاس، آکواریوس و لومنین حدود پنجاه هزار عضو داشت از آن پس به احتمال زیاد اعضای خیلی بیشتری را جذب کرده است. در هر سه این اعتصابها که با رهبری اتحادیه مزبور صورت گرفت تعدادی از کارگران کشته شدند.

در جریان اعتصاب معدن امپلاتس، مبارزه جوئی این اتحادیه در مقابل اتحادیه دولتی بخوبی روشن شد. با وجود این که صاحبان این معدن شرط عضویت حداقل پنجاه درصد کارکنان را برای به رسمیت شناخته شدن اتحادیه‌ها تعیین کرده بودند تا موقعیت انحصاری NUM کماکان حفظ شود، به علت اینکه اتحادیه اخیر خواهان هیجده درصد اضافه حقوق فقط برای کارکنان یقه سفید شده بود، دریل کاران اعتصابی را آغاز کردند و اتحادیه AMCU به صورت غیر رسمی به دفاع از آنان پرداخته و ضمن عضوگیری از میان آنها شش هفته اعتصاب را رهبری کرد. پس از تحمیل دویست و پنجاه میلیون دلار خسارت به صاحبان معدن و کشته شدن سه نفر از کارگران سرانجام کارفرما شکست را پذیرفته و مجبور به قبول افزایش حقوق شد. AMCU با وجود این که هنوز رسمیت ندارد در این معدن حدود پانزده هزار عضو دارد.

همچنین در اعتصاب معدن لونمین در منطقه ماریکانا که با رهبری AMCUI و مطالبه چند برابر کردن حقوق آغاز شد. حکومت آپارتاید طبقاتی، که در جریان بحران اقتصاد جهانی لبه تیغ قرار گرفته است، به واکنشی خونین دست زد و سی و چهار نفر از کارگران را طی فقط چند دقیقه به ضرب گلوله پلیس هلاک کرد. در عین حال این کشتار محرک توسعه اعتصابات به کل صنایع و رادیکالتر شدن مبارزات کارگرانی شد که فعلاً با قمه و نیزه و بعدتر با سلاح آتشین به مقابله با حکومت خواهند پرداخت. آیا این نمونه خوبی از مبارزه سندیکائی کارگران علیه سندیکالیسم بورژوازی نیست؟*

و اما صنف !

آقای حکیمی که علاقه خاصی به بحث کلامی دارد اصرار دارد که انحراف سندیکالیسم را در هر پدیده نامرتبیطی دنبال کند، به سخنان او گوش کنیم :

« بگذارید تکلیف این ورد زبان سندیکالیست‌ها، یعنی صنف و تشکل صنفی و مبارزه صنفی را در جنبش کارگری ایران روشن کنیم... صنف مجموعه افرادی است- اعم از صنعتگر یا کاسب- که نه بر اساس رابطه اجتماعی سرمایه (خرید و فروش نیروی کار) بلکه بر پایه‌ی رابطه اجتماعی استاد- شاگردی فعالیت تولیدی یا توزیعی یا خدماتی می‌کنند... صنف مقوله‌ای ماقبل سرمایه‌داری و قرون وسطائی است... مفهوم معادل صنف نیز در زبان انگلیسی نه trade (حرفه) بلکه guild است که به انجمن‌های اصناف قرون وسطا گفته می‌شد. در زبان انگلیسی trade union به معنی اتحادیه‌ی این یا آن حرفه صنعتی به کار می‌رود و نه به معنای تشکل اصناف قرون وسطا یعنی انجمن یا اتحادیه صنفی... قابل ذکر است که جمهوری اسلامی می‌کوشد رابطه استاد- شاگردی را زنده کند و به طوری که اخیراً طرحی را تحت عنوان «آموزش استاد- شاگردی» تصویب کرد... سندیکالیست‌ها همسو با نیروهای حافظ فرهنگ سنتی واژه قرون وسطائی صنف را مثل نقل و نبات به کار می‌برند... زیرا تبلیغ و ترویج صنف و فرهنگ صنفی و صنف بازی با دور کردن کارگران تولیدی‌های کوچک از کارگران کارخانه‌های بزرگ و تبدیل آنان به ابواب جمعی سرمایه داران کوچک به فرمیسم در جنبش کارگری خدمت می‌کند و این همان هدف اصلی سندیکالیسم است.» همگان می‌دانند که واژه صنف در ایران به وسیله همه گروه‌های چپ به صورتی معمول و در ترجمه آثار مارکسیست‌های برجسته توسط مترجمان ایرانی به کار می‌رود، عیبی هم ندارد که اصلاح شود و از لغت بهتر و امروزی‌تری به جای آن استفاده شود. ولی ایجاد این گمان که این واژه مخصوص سندیکالیست‌هاست لازم‌هاش این است که ثابت کنیم سندیکالیست‌های حال حاضر اروپا به جای trade union تشکلهای خود را guild می‌نامند.

لغتنامه آریانپور در مقابل guild، «اتحادیه کارگری» را هم قرار داده، و در مقابل «طبقه» لغت انگلیسی estate را هم آورده که در ادبیات سیاسی معمولاً به زمره ترجمه می‌شود، مثلاً روحانیون در قرون وسطا یک زمره بوده‌اند. یا لغتنامه دهخدا در مقابل «صنف» لغت طبقه را هم آورده و وبستر در مقابل guild معنی زیر را نیز درج کرده است:

an organization of persons with related interests, goals, etc

که شامل حزب و سندیکا و هر انجمنی دیگری هم می‌شود. اصولاً این جور بحث‌های ملانقطی هیچوقت به نتیجه مفیدی نمی‌رسد، همان بهتر که مته به خشخاش گذاشته نشود و به معانی پرداخته شود.

آقای حکیمی در جمله بالا اول فضا سازی می‌کند که جمهوری اسلامی مدافع احیاً فرهنگ قرون وسطائی است و بعد آقای مهران گوهر (شخص دومی که در مصاحبه حضور داشته) را به عنوان «نماینده» سندیکالیسم ایران متهم می‌کند که همسو با جمهوری اسلامی با کشانیدن کارگران کارگاه‌های کوچک به زیر نفوذ سرمایه‌داران کوچک آنها را به طرف سازمانی شبیه‌گیلد می‌کشاند.

اول سعی می‌کنیم جمهوری اسلامی را از این اتهام نجات دهیم و بعد آقای مهران گهر را. حکومت اسلامی خودش را با بدبختی و فریب کارگران و خورده بورژوازی شهری و به کمک بورژوازی امپریالیست از قرون وسطا نجات داده و بر سریر کشوری با ساختار سرمایه‌داری نشسته

و هیچ علاقه‌ای به بازگشت به آن دوران فلاکت خود را ندارد. سردمداران آن از صنعت نانو و سلولهای بنیادی داد سخن می‌دهند و با هر تلاشی پیگیر دستیابی به تکنولوژی سلاح هسته‌ای‌اند. آنها عاقل تر از این هستند که دنبال کارهای عبث بروند. نه جمهوری اسلامی و نه هیچ کس دیگری نمی‌تواند رابطه استاد شاگردی به مفهوم گیلد یا انحصارات صنفی قرون وسطایی (قرون ۱۱ تا ۱۶) را زنده کند.

چون اصناف قرون وسطایی اساساً و رابطه استاد پیشه‌ور با شاگردی که خودش قرار بود روزی استادی شود نه از تصویب این یا آن قانون حکومتی بلکه به دلیل پایه تنگ فنی پیشه‌وری قرون وسطایی و تقاضای بسیار کوچک بود که توان تحمل هیچ رقابتی را نداشت. تولید دستی و به کمک ابزار دست سازی انجام می‌شد که مهارت بسیاری زیادی برای به کار بردن آن لازم بود و لذا هزینه آموزش آن مهارت که منحصراً نزد آن استاد معین وجود داشت باید توسط آن شاگرد (که فقط به تعداد خیلی کمی مجاز بود) به صورت کار مجانی پرداخت می‌شد. به نوعی می‌توان گفت این حتی یک رابطه کالائی بوده است که با مبادله برابرها انجام می‌شده است. این اصناف در کنار توده‌های دهقانی منفرد، زمینداران اعیان، تجار انحصارگر صاحب امتیاز و روحانیون فئودال کلیسا، ارگانهای اقتصادی، اداری و معنوی قرون وسطا را می‌ساختند و در شرایطی که به دلیل غلبه تولید فردی و اقتصاد خود معیشتی توده دهقانان و آزاد نشدن نیروی کار و نیز انباشت ناکافی سرمایه و ناکافی بودن توسعه اقتصاد پولی هنوز بازار داخلی تشکیل نشده بود صنعت و تجارت را نمایندگی می‌کردند. بنابراین جمهوری اسلامی نه می‌خواهد و نه می‌تواند چنین مبنای محدود اقتصادی و فنی را دوباره زنده کند. در شرایط فعلی ایران کوچکترین و عقب افتاده‌ترین کارگاههای شهری از نیروی برق استفاده می‌کنند (و انقلاب صنعتی با نیروی بخار) و ماشین‌های مختلفی مثل پرس، تراش، فرز و ابزار دستی مثل دالر برقی و غیره استفاده می‌کنند و عموماً برای بازار تولید می‌کنند. و کارهای خدماتی و تجاری هم در محدوده توزیع و کاربرد محصولات صنعتی و استفاده از ابزار پیشرفته الکترونیکی و در رابطه با ماشینها و ابزار نوین فعال‌اند.

طرح «آموزش به روش استاد-شاگردی نوین» دو هدف را دنبال می‌کند که پاسخی مشخص به مشکل بیکاری در کشور است به خرج و کیسه جوانان بیکار. به همین دلیل تهیه کنندگان بورژوازی طرح برای رفع هرگونه اتهام و شبهه پسوند «نوین» را به نام طرح افزوده‌اند. طرح فعلاً برای ده هزار نفر در پایتخت پیش بینی شده است. با اجرای این طرح و گسترش نامحتمل آن جمهوری اسلامی می‌توانست حداقل برای دو سال (سقف زمان دوره) از ورود بخشی از نیروی کار به بازار و تشدید نرخ بیکاری از نظر صوری جلوگیری کند و خود شاگرد نیز خود را فردی در حال آموزش تصور کند. از طرف دیگر کارگاههای کوچک به شدت در معرض تعطیلی قرار دارند، در همین دو ساله حدود دو هزار کارگاه از حدود پانزده هزار کارگاه فنی کوچک تعطیل شده و بقیه نیز در حالت نیمه تعطیل به سر می‌برند. با عرضه کارگر مجانی، ظاهراً به هر تعداد، که نه مشمول قانون کار و نه تأمین اجتماعی است به خرج کارگران بیکار تداوم کار کارگاه کوچک را و اشتغال کارگران شاغل آنان را تسهیل کند. بند ۵-۵ و ۵-۹ مقررات طرح به وضوح این اهداف را نشان می‌دهد. جمهوری اسلامی به عنوان حکومت مشکلات حال حاضر یک جامعه سرمایه‌داری «نوین» را دارد.

اما آقای مهران گهر چطور می‌تواند با دور کردن کارگران کارگاههای کوچک از کارگاههای بزرگ به رفرمیسم کمک کند؟ رفرمیسم ویروس کارگاههای بزرگ است نه کوچک. بورژوازی بیشتر به منحرف کردن مبارزه کارگران متشکل تر علاقه دارد؛ همانطور که کمونیستها به مبارزه با بورژوازی در کارگاههای بزرگ تمایل دارند. رفرمیسم با ماشینیسیم و صنعت بزرگ ضرورت پیدا می‌کند، مرحله‌ای که امکان عینی آگاهی طبقاتی را برای کارگران فراهم می‌کند. کارگران پراکنده در کارگاههای خیلی کوچک کمتر به مبارزه طبقاتی فکر می‌کنند.

حکیمی با شجاعت در کارگاهی که باده میلیون تومن راه می‌افتد، از سرمایه‌دار و سرمایه ثابت و متغییر و غیره سخن می‌گوید، او یا نمی‌داند سرمایه چیست و یا نمی‌داند که دو میلیون تومن چقدر است. شما فقط به جایی فکر کنید که می‌شود با درصدی از این دو میلیون تومن اجاره کرد! و تازه با باقی مانده بشود مصالح ۴۰ جفت کفش در هفته (به فرض این که بشود نقد فروخت) و هزینه‌های خورد و خوراک و کرایه خانه و غیره دو خانواده را هم تهیه کرد. چنین سرمایه‌داری فقط محصول تخیلی تنگ‌نظرانه است. تخیلی که قدرت مبارزه با حکومت بورژوازی را از

خود سلب کرده و زهر دشمنی بخیلانه خود را به جان افراد تنگدستی می‌چکاند که سیستم سرمایه‌داری جهان سومی قادر به جذب نیروی آنان در صنایع بزرگ نیست و در میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زنند.

سندیکالیسم جبراً با درجه معینی از توسعه تشکیلات سندیکائی ملازم است. چنین انحرافی متکی به پایه مادی معینی است که منجر به شکل‌گیری قشری از اشرافیت کارگری شده باشد، ممکن است در کشوری مثل ایران تدارک چنین مبنائی از عهده بورژوازی خارج باشد؛ کما اینکه در دوران شاه نیز چنین اشرافیت کارگری به عنوان یک قشر حتماً در صنایع مهم بوجود نیامد. توسعه تشکلهای سندیکائی و تثبیت آنها چون نهادهای مردم‌بنیاد خود جزئی از یک توسعه دموکراتیک تاریخی در غرب بوده است. در این کیفیت از توسعه از پائین خود سازمانهای حکومتی و ارگانهای دولتی، چه در زمینه قانونگذاری و چه در زمینه اجرائی، برای انطباق با توسعه از پائین ناچار باید به ظرفیتهای متناسبی دست می‌یافتند. فقط نمونه جمهوری اسلامی کافی است که انسان را قانع کند که چنین حکومت‌هایی عاجز از چنین انبساط سازمانی هستند. بنابراین این رده از حکومت ناچار به حداقل میزان سازماندهی، یعنی تقویت سازمان امنیتی و پلیسی خود پرداخته و کوشش می‌کند با اعمال ممنوعیت برای تشکیل احزاب و سندیکاها و هرگونه انجمن و سازمان مردم‌بنیادی مانع از انکشاف ظرفیتهای تشکیلاتی جامعه شود. وجود این همه فعال سندیکائی در زندانها گواهی بر این مضمون است.

بنابراین قرینه‌سازی شرایط ایران با شرایط غرب بدون در نظر گرفتن این ویژگی نتیجه قابل قبولی به دست نمی‌دهد. چگونه می‌شود شمشیر سندیکالیسم را علیه کارگر فعالی بلند کرد که ساعت چهار صبح از خواب برمی‌خیزد و تا ساعت یک صبح روز بعد برای لقمه نانی آچار می‌زند (گفته آقای مازیار گیلانی نژاد در مورد خودش در نوشته‌ای که به عنوان جوابیه به همین نوشته آقای حکیمی منتشر کرده است) و او را با رؤسای یک سندیکای بورژوائی قانونی در غرب مقایسه کرد. مگر این که ما اصرار داشته باشیم این لقب را بدون حساسیت و چون یک فحش سیاسی بکار بگیریم.

البته نمی‌شود انکار کرد که انحراف سندیکالیستی به عنوان گرایشی ضعیف که امکان رشد و توسعه نخواهد داشت در ایران نیز به عنوان دنباله‌روی جریان اصلاح طلبی حکومتی و حتی به عنوان گرایشی که به فکر تغذیه شدن از طرف نهادهای به اصطلاح بین‌المللی در شرایط خاص کشور است وجود دارد. این گرایش که در کشور ما در نهایت می‌تواند در حاشیه جامعه و یا در خارج از کشور زندگی کم‌فروغی را ادامه دهد، نمایانگر نفوذ جریان مغلوب بورژوازی «اصلاح طلب» در طبقه کارگر است. تمایل به نفوذ را از زبان اصلاح طلبان بشنویم:

«متأسفانه اتحادیه‌های کارگری و کارفرمائی در کشور رشد نداشته... اما اگر کشور می‌خواهد از طریق سه جانبه‌گرائی مشکلات خود را حل کند باید الزامات آن را فراهم کند. باید از سی سال گذشته روی شکلگیری اتحادیه‌های کارگری و کارفرمائی سرمایه‌گذاری می‌شد...» در حسرت سندیکای مستقل - گفتگو با محمد ستاری فر معاون خاتمی و مدیر عامل سازمان تأمین اجتماعی وقت - شهروند امروز شماره ۴۵

«... سندیکا اساساً یک نهاد مدنی است و نهادهای مدنی فقط در یک اقتصاد آزاد تبلور خواهند یافت... اگر صادقانه صحبت کنیم کسانی که با نظام اقتصاد رقابتی مخالف هستند با سندیکای واقعی مخالفت دارند...» موسی غنی نژاد - ماخذ قبلی

می‌توان نمونه‌های دیگری از مواضع رهبران کارگری اصلاح طلب به جز آنچه آقای حکیمی در فحوای کلام آقای فراهانی نشان داده است نیز ذکر کرد ولی چندان ضرورتی ندارد. همانقدر که اتوپیای لیبرالهای داخلی یعنی نظام اقتصاد رقابتی در ایران امکان ندارد سندیکالیسم واقعی نیز ممکن نیست.

سندیکا و مبارزه انقلابی

طبیعت مرحله‌ای مبارزه طبقاتی

کارگران به عنوان طبقه، سطوح درگیری خود با بورژوازی را موکول به هم نکرده و به تناسب اوضاع در همه جنبه‌ها مبارزه را توسعه می‌دهند. اگر شرائط معین عینی و ذهنی اجرای سطح خاصی از مبارزه را موقتاً محدود می‌کند، تئوریزه کردن این محدودیت و ارتقاء آن به یک اصل، تز انحرافی مرحله بندی مبارزه را توجیه می‌کند. آقای محسن حکیمی با نتیجه‌گیری از تاریخ اتحادیه‌های کارگری معتقد است:

به این دلیل که سندیکاها نتوانستند از چهارچوب سرمایه‌داری و چانه زنی صرف برای فروش نیروی کار خود فراتر بروند و به شکل مبارزه با نفس خرید و فروش نیروی کار - علت العلل تمام مشکلات و بدبختی‌های کارگران - تبدیل شوند دیگر نه یار شاطر کارگران بلکه بار خاطر آن‌اند. [چکیده نظر]

و ادامه می‌دهد:

«طبیعی بود که سندیکاها از نظر تاریخی در آغاز همچون تشکل‌هایی به وجود آیند که در چهارچوب نظام سرمایه‌داری از منافع کارگران دفاع می‌کنند. اما هنگامی که با هجوم‌ها و بی‌امان سرمایه به سطح معیشت کارگران رو به رو شدند باید از این چهارچوب فراتر می‌رفتند و برای الغای سرمایه مبارزه می‌کردند، زیرا در شرائط هجوم بی‌امان سرمایه باقی ماندن در چهارچوب این رابطه‌ی اجتماعی هیچ معنایی جز پسرقت مداوم در مقابل آن و در نهایت تن دادن کامل به یوغ آن نداشت.»

وقتی از تاریخ حرف می‌زنیم ناچاریم محدودیتهای آن را نیز بپذیریم. تاریخ مبارزه سندیکائی به طور مشخص بخش دائمی از تاریخ مبارزه طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری غرب است که قسمتی از قرن نوزده و سراسر قرن بیستم و تاکنون را در بر می‌گیرد. روشن است که گسترش مبارزه اقتصادی کارگران خود محصول اجتماعی توسعه سرمایه‌داری و روابط سیاسی و اجتماعی متناظر با آن است. اما در این دورانها همزمان طبقه کارگر مبارزه سیاسی حتا برای کسب قدرت را نیز به اشکال مختلف ادامه داده است. هیچگاه سرمایه‌داری در زادگاه خود فارغ از شرکت فعال کارگران در مبارزه سیاسی نبوده است. مبارزه سیاسی کارگران حتا جلوتر از گسترش مبارزه اقتصادی و اتحادیه‌ای آنها آغاز شد. بنابراین به رغم دیدگاه آقای حکیمی طبقه کارگر مبارزه خود را به دو مرحله تاریخی که از پس یکدیگر ظهور می‌کنند تقسیم نکرده است.

اما مبارزه سیاسی طبقه کارگر نیز شامل دو کیفیت خودانگیخته و آگاهانه می‌شود؛ تا جایی که عناصر آگاهی علمی از ضرورت انحلال نظام سرمایه‌داری و نقش طبقه کارگر در گذار انسان از جامعه سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی فاقد طبقات فراهم نیامده و نفوذ مؤثری در طبقه کارگر نداشت، که هنوز مقارن با توسعه و تحکیم اقتصادی و سیاسی طبقه سرمایه‌دار بود، از لحاظ تاریخی امکان مبارزه آگاهانه طبقاتی در بعد سیاسی به طور کامل وجود نداشت. اما طبقه کارگر در همه منازعات سیاسی جامعه فعالانه شرکت می‌کرد و بر پایه نوعی «جمهوری اجتماعی» و سوسیالیسم تخیلی، با عرضه کردن رهبران مشخص در تئوری و در عمل سیاسی داعیه‌ی اصلاحات سیاسی به نفع خود و حتا کسب قدرت را داشت - نمونه مبارزات کارگری در انگلستان و فرانسه از اواخر نیمه اول قرن نوزدهم که از دنباله روی از احزاب لیبرال تا جنبش مستقل دموکراتیک (چارتیسم و احزاب کارگری فرانسه ۱۸۴۸) و کسب قدرت سیاسی (کمون پاریس) را در بر می‌گرفت. تا اینجای مبارزه سیاسی طبقه کارگر که در تعامل و به موازات فعالیت‌های علمی برای شناخت تضادهای جامعه سرمایه‌داری و سوسیالیسم و جمع بندی مبانی برنامه‌ای طبقه کارگر برای گذار از جامعه سرمایه‌داری و شکل معین سیاسی این گذار (شناخت کاراکتر اجتماعی خود طبقه کارگر)، پیش می‌رفت، الزاماً نمی‌توانست از چهارچوب یک جامعه بورژوائی، فراتر رود. حتا کمون پاریس به عنوان اولین دولت مستقیماً کارگری تاریخ، تحت نفوذ ایده‌های سوسیالیسم خرده بورژوائی در بهترین حالت می‌توانست در منتها علیه یک جامعه ایدئلیزه شده بورژوائی قرار بگیرد، و یا چون

نوزادی ناقص الخلقه که زود هنگام به دنیا آمده قادر به ادامه حیات نباشد. مرحله پایانی توسعه جنینی و خود به خودی مبارزه کارگران (طبقه در خود) و در عین حال آنتی تر آن یعنی آغاز جنبش طبقاتی آگاهانه و متکی به تئوری شناخت (طبقه برای خود) از لحاظ تاریخی جهانی در همین نیمه دوم قرن نوزدهم به انجام رسید. مبارزه آگاهانه کارگران در محیط خرده بورژوازی اروپای قرن نوزدهم ناچار بود در مبارزه تئوریک با انواع سوسیالیسم خرده بورژوازی خود را تحکیم کند. این وظیفه را در آن دوران بنیانگذاران تئوری علمی کمونیسم مارکس و انگلس در بین الملل اول و بعد تا پایان عمر خود به عهده گرفتند.

تکامل و تثبیت جامعه سرمایه‌داری از لحاظ ترتیب تاریخی در عین حال تکامل و تثبیت طبقه کارگر به عنوان طبقه‌ای برای خود نیز بوده که به صورت مبارزه اثباتی در سه عرصه اقتصادی - عملی، سیاسی و تئوریک بروز داده است. سوسیالیسم به عنوان فکر برابری اجتماعی با حضور وسیع جنبش کارگری در عرصه اجتماعی، مبانی اجتماعی (اقتصادی و سیاسی) خود را برای تکامل از تخیل به علم به دست داد و طبقه کارگر نمایندگان خود را در زمینه تئوری از میان انسان‌هایی یافت که در خلال مبارزه با دیدگاه‌های انتزاعی و غیر طبقاتی نمایندگان طبقه حاکم به درک استعداد تاریخی طبقه کارگر در حل تضادهای طبقاتی و رهبری جامعه انسانی به جامعه فارغ از طبقات کمونیستی نائل آمدند. این آغاز مرحله‌ای بود که برای اولین بار در تاریخ امکان اقتصادی - اجتماعی و نظری کافی برای نجات طبقه ستمکش اصلی جامعه به دست خود وی مهیا می‌شد. البته همین اولین بار نیز در عین حال این تناقض را در خود دارد که نجات این طبقه خود را در هیأت نجات کل جامعه و نفی هر طبقه‌ای به طور کل می‌نماید. این تطابق منافع یک طبقه با منافع انسان به طور عام، یا گذار منافع انسان به طور عام از بطن منافع یک طبقه به معنی جنبه سیال و گذرای مفهوم طبقه کارگر به عنوان طبقه حاکم و تغییری بزرگ نسبت به همه اشکال پیشین تکامل اجتماعی بود که اقلیتی حاکم به جای اقلیت قبلی ماشین دولتی را تحویل می‌گرفت. این کیفیت از تحول انقلابی در عین حال پایان تکامل جامعه از طریق مبارزه طبقاتی و تضاد میان نیروهای تولیدی جامعه با روبنای سیاسی جامعه و در حقیقت پایان روبنای سیاسی به طور کامل است. پس سوسیالیسم منحصرأ بازگوکننده منافع طبقه کارگر نیست بلکه در عین حال بازگوکننده منافع نوع انسان است. بنابراین رهبران آگاه طبقه کارگر در کنار خود انسان‌های کمونیستی را خواهند دید که از طبقه او نیستند ولی آینده انسان را نمایندگی می‌کنند. پس سوسیالیسم در تئوری مفهوم مرکبی است که جنبش آگاه کارگری و جنبش انسانی را توأمأ متبادر و در عمل جنبش متحدانه طبقه کارگر و روشنفکران انقلابی کمونیست را توضیح می‌دهد.

مبارزه طبقاتی کارگران در همه عرصه‌ها از جمله در عرصه اقتصادی فراز و نشیب‌های خود را داشته است. بورژوازی ناگزیر با همه وسائل خود کوشش می‌کند که جنبش کارگری را در هر حوزه به نفع خود منحرف کند. چه در تئوری، چه در سیاست و چه در تشکیلات به صورت رویزیونیسم، اپورتونیسم و سندیکالیسم سعی در اعمال نفوذ خود می‌کند و از آنجا که فرهنگ بورژوازی فرهنگ دیرینه و مسلط جامعه و میراث بر فرهنگ مالکیت خصوصی کهن است و در اذهان همه طبقات از طریق مدرسه و مسجد و کلیسا و خانواده و ادبیات و هنر و... رسوب کرده است، این افکار حتی بدون دخالت مستقیم خود بورژوازی حاکم نیز به طور خود به خودی در اذهان طبقه کارگر و رهبران آن می‌تواند نفوذ کند. بنابراین مبارزه طبقاتی کارگران تماماً مبارزه‌ای آگاهانه است که از خلال انتقاد از خود و مبارزه با نمایندگان فکری بورژوازی می‌گذرد. همین عرصه از مبارزه است که نسبت به جنبه‌های دیگر از اهمیت حیاتی برخوردار است. از این رو تا بورژوازی در مهمترین کشورهای جهان بر سر کار است و وسائل فرهنگ را در دست دارد، مبارزه تئوریک در مقام مهمترین بخش مبارزه کمونیست‌ها باقی می‌ماند. لازم به ذکر نیست که هر چه بگذرد امکان نزدیکی مبارزه تئوریک با مبارزه عملی طبقه کارگر بیشتر می‌شود؛ چون جریان آگاهی به عنوان پدیده‌ای عمومی به سرعت در میان نسل‌های جوانتر طبقه رسوخ می‌کند و شرکت‌کنندگان از طبقه کارگر در این عرصه بیشتر و بیشتر می‌شوند.

اگرچه در شرایط فعلی کمونیسم به عنوان یک آلترناتیو عملی در مقابل بورژوازی گامهای جهانی مهمی به پس برداشته است، اما از نظر تاریخی و به عنوان یک اصل، طبقه کارگر، در هر جای جهان سرمایه‌داری و در هر موقعیت اقتصادی - اجتماعی متفاوتی، در هر گام عملی خود، چه در تبلیغات سیاسی، چه در تنظیم برنامه تاکتیکی و چه در همه اشکال سازماندهی باید نفی نظام سرمایه‌داری را چون شاخص راهنما در نظر داشته باشد. و مبارزه با تفکری که جنبه خود به خودی مبارزه کارگران را حتی برای یک دوره طبیعی می‌داند در جرگه مبارزه با اپورتونیسم محسوب می‌شود.

اما تاریخ فرایندی عملی‌ست. هر بار مسأله حل شده از لحاظ تاریخی باید در وضعیت مشخص باز تولید شود و حقانیت اصولی خود را باز اثبات کند. اثبات مکرر امر اثبات شده، همان روشی‌ست که مبارزه طبقاتی از طریق آن تحقق می‌یابد. تبلیغ و ترویج و مبارزه عملی - سازمانی برای نفی سرمایه‌داری برای طبقه کارگر آگاه، در کنار هر وظیفه دیگری که بر حسب شرایط به عهده می‌گیرد، وظیفه دائمی‌ست. باز جنبش خود به خودی کارگران به اشکال سازمانی مختلف بوجود می‌آید، باز انواع ایده‌های بورژوائی و خرده‌بورژوائی به صور نوین شکل می‌گیرد، و باز ضرورت مبارزه اصولی و در سطوح گوناگون با همه‌ی این انواع نفوذ سیاسی، فرهنگی و پلیسی طبقه حاکمان سرمایه‌دار وجود دارد و تشدید می‌شود. مبارزه طبقاتی نمی‌تواند خود را در هیچ شکل معین تاریخی تثبیت کند؛ چه شکل سازمانی و چه اشکال مبارزه سیاسی و حتا نظری. همه اشکال تاریخی باید از دریچه نقد حال گذر کنند و باز خود را در شمایی که از اکنون نیرو می‌گیرد باز یابی کنند.

تاریخ اتحادیه‌ها در غرب نشان می‌دهد که آنها سازمانهای مبارزه برای ساقط کردن نظام سرمایه‌داری نیستند؛ و اصولاً چنین هدفی نیز برای هیچ اتحادیه‌ای تعریف نشده است. آقای حکیمی با این رسالت توافق ندارد و معتقد است که چون اتحادیه‌ها نتوانستند به سازمانهای مبارزه با نفس خرید و فروش نیروی کار تبدیل شوند ناچار به تن دادن کامل به یوغ سرمایه شدند. چنین رابطه‌ای که در ذهن آقای حکیمی وجود دارد هیچگاه لباس تاریخی به تن نکرده است. اتحادیه‌ها در همان چارچوب به قول آقای حکیمی «طبیعی» خود یعنی در چارچوب نظام سرمایه‌داری باقی ماندند. درست است که باقی ماندن مبارزه کارگران در چارچوب مبارزه بر سر مزد و شرایط کار از نظر تاریخی و تئوریه کردن آن به شکل سندیکالیسم یک ایده و جریان بزرگ عملی ضد کارگری بورژوائی‌ست، ولی به این دلیل نه می‌شود ضرورت مبارزه اقتصادی کارگران را انکار کرد و نه شکل اتحادیه‌ای مبارزه برای آن را. این که چگونه مبارزه اقتصادی کارگران با مبارزه برای نفی کار مزدی بیامیزد و جزئی به هم پیوسته از فرایند واحد ساقط کردن سرمایه‌داری باشد موضوعی‌ست که در جای خود مطرح می‌شود.

در یک ارزیابی نهائی نمی‌توان گفت که سندیکاها کشورهای غربی و شکل سندیکائی مبارزه کارگران برای همیشه شکست خورده است. دادن چنین اعتباری به بورژوازی مقرون به صرفه نیست، به خصوص در شرایط بحران جهانی فعلی که به تدریج تداوم تطمیع اشرافیت کارگری غیرممکن می‌شود. بورژوازی حتی سعی می‌کند خود را از شر هزینه‌های عریض و طویل دستگاههای اداری خود ساخته نیز رها کند؛ به دلیل اخیر کامرون نخست وزیر انگلستان برای خروج از اتحادیه اروپا توجه کنید. او هزینه‌های تشکیلات اتحادیه را غیر لازم و کمر شکن می‌داند. بنابراین امکان دارد که سندیکاها موجود از حیثه اتوریته اشرافیت کارگری بیرون کشیده شود و مبارزه در این سندیکاها برای تصرف مواضع و قطع نفوذ فرهنگی و اخراج مزدوران سرمایه‌داری امروز بیش از هر روز دیگری برای کارگران کمونیست سهلتر است.

نکته مهم اینجاست که آقای حکیمی نمی‌تواند به نحو قاطع روش خود را نسبت به ماهیت مبارزه خودانگیخته کارگران تنظیم کند. روش او حاوی تضادی حل ناشدنی‌ست که او سعی می‌کند با استفاده از انحراف سندیکالیسم آن را بپوشاند:

او ادامه می‌دهد:

«با این همه، فشار سرمایه برگزیده‌ی کارگران برای کسب سود هر چه بیشتر بسی بی‌امان تر و افسارگسیخته تر از آن بود که سرمایه ستیزی صرفاً خودانگیخته‌ی سندیکاها بتواند در مقابل اش مقاومت کند. این فشار مدام کارگران را به سوی بی‌حقوقی مطلق و در واقع بردگی محض عقب می‌راند و سندیکاها برای پرهیز از فروغلتیدن به این موقعیت ناچار می‌شدند به جای مبارزه‌ی سیاسی خودآگاهانه با نفس رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار صرفاً برای حداقل‌های اقتصادی مبارزه کنند. به سخن ساده تر، سرمایه به مرگ می‌گرفت تا کارگران به تب راضی شوند، و سندیکاها نیز که برای فرارفتن از این مکانیسم ذاتی سرمایه هیچ تمهید و برنامه‌ای نداشتند در مقابل مرگ به تب راضی می‌شدند. همین راضی شدن سندیکاها به تب بود که **اهداف آگاهانه‌ی** آنها را رسماً به تلاش صرف برای تثبیت دستمزد و زمان کار یعنی ماندن در چهارچوب سرمایه داری فروکاست.»

فرض اولیه‌ای که جنبش خودانگیخته و ناخودآگاهانه کارگران را در قالب سندیکاها در آغاز طبیعی می‌داند، با «فروکاستن اهداف آگاهانه» سندیکاها در پایان در تضاد است. اگر اهداف اولیه‌ای تعیین نشده است پس نمی‌توانسته‌اند فروکاسته شوند. این تضاد راه حل خود را در نوعی مرحله‌بندی می‌جوید. یک مرحله مبارزه خودانگیخته و ناآگاهانه طبیعی در آغاز و یک مرحله مبارزه آگاهانه و با برنامه که به دنبال آن می‌آید. در این سخنان آن اکسیری که موجب ارتقا این دو مرحله متوالی از سطح ناآگاهانه به آگاهانه می‌شود هنوز نامعلوم است، الا بخواهیم «هجوم بی‌امان سرمایه» و آن حکم «باید» آقای حکیمی را انگیزه‌ی این ارتقا بدانیم. این مرحله‌بندی را به خاطر داشته باشید چون بعداً مفصلتر به آن باز خواهیم گشت.

«سرمایه یک نیروی اجتماعی متمرکز است، اما کارگر تنها و پراکنده هیچ گونه نیروی اجتماعی نیست. با این همه، کارگران از یک ویژگی برخوردارند که می‌تواند آنان را به یک نیروی اجتماعی تبدیل کند، و آن تعداد آنان است. کاری که سندیکاها کردند تبدیل مجموعه‌ی پرشماری از کارگران تنها و پراکنده به یک نیروی اجتماعی متحد و متشکل بود که با سرمایه مبارزه می‌کرد، هر چند به گونه‌ای خودانگیخته و ناخودآگاهانه. این جنبه از سندیکاها، که کارگران را از افراد فاقد قدرت و اسیر دست رقابت اجتناب‌ناپذیر ناشی از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار به یک نیروی اجتماعی متحد و متشکل تبدیل می‌کرد همانا نقطه‌ی قوت آن‌ها در مقابل سرمایه بود.»

آقای حکیمی آگاهانه از فعل گذشته ساده استفاده می‌کند تا نیت خود مبنی بر این که سازمان سندیکائی دیگر حتا از چنین خاصیتی نیز برخوردار نیست را پنهان نکرده باشد. این نکته را زیر ذره بین بگذاریم:

نمی‌توان گفت که تعداد، **ویژگی** کارگران است. در همان تاریخی که سندیکاها در اروپا شکل می‌گرفتند در اغلب کشورها تعداد دهقانان حتا از کارگران بیشتر بود. خرده‌بورژوازی فقیر در شهرها و روستاها حتا در همین ایران فعلی از نظر جمعیتی با جمعیت کارگران برابری می‌کنند. ولی نه دهقان اروپائی توانست تشکل مستقلی به وجود آورد و نه خرده‌بورژوازی امروزی جامعه ایران می‌تواند. این گروه‌های اجتماعی هیچگاه به معنی طبقاتی کلمه به نیروی اجتماعی تعیین‌کننده‌ای در تحولات درازمدت اجتماعی تبدیل نمی‌شوند. طبقه کارگر نه از لحاظ عدد که به لحاظ قرارگرفتن در جایگاه اصلی تولید اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری و نیز اجتماعی شدن فزاینده این شیوه تولید است که در مقام مقایسه همپایه با بورژوازی کم تعداد امکان تبدیل شدن به نیروی اجتماعی مهمی را دارد. تجمع کارگران در سازمانهای مبارزه اقتصادی و تمرکز عددی حاصل از آن که موجب تبدیل آنان به نیروی اجتماعی می‌شود، در واقع در واکنش به کیفیت سازماندهی آنها در تقسیم کار جامعه بورژوائی و برای مقابله با شدت استثمار است که به علت این تقسیم کار اجتماعی نصیب آنها می‌شود. هدف این واکنش قبل از هر چیز مقابله با رقابتی‌ست که میان خود کارگران به عنوان عرضه‌کنندگان نیروی کار وجود دارد. بنابراین در اصل سندیکا سازمان مقاومت کارگران در برابر سازمان اجتماعی کاری‌ست که سرمایه‌داری برای تشدید مداوم استثمار که از نقطه نظر نظام سرمایه‌داری ضرورتی‌ست اجتناب‌ناپذیر برپا

کرده است. چنین هدفی در نهایت با فرض موجودیت نظام کارمزدی محقق می‌شود. بنابراین «طبیعی» ست سازمانی که با چنین هدفی برپا شده است به خودی خود نمی‌تواند از دایره نظام کارمزدی فراتر رود. چنین سازمانی در نهایت تنها می‌تواند سازمانی با خصلت دفاعی باشد. بنابراین مبارزه برای نابودی سرمایه‌داری تنها به شکل «غیر طبیعی»، یعنی با ایجاد سازمان حمله به مبانی سیستم کارمزدی که کیفیت مسلط در آن نه عدد کارگران، بلکه همبستگی آگاهانه آنان باشد.

سؤال مشخص در این مرحله این است که چرا حالا در شرایط مشخص ایران سندیکاها نمی‌توانند همان تجمع عددی را به وجود آورند؟ چون سندیکاها در جاهای دیگر تحت انحراف سندیکالیسم به ابزار دست سرمایه بدل شده‌اند، یا اینکه موضوع سازماندهی عددی طبقه کارگر ایران حل شده است و طبقه کارگر ایران در فعل و انفعالات امروزی کشور به نیروی اجتماعی قدرتمندی بدل شده است؟ تنها جواب ممکن این است که آقای حکیمی بپذیرد اصولاً ذات مبارزه اقتصادی به علت تسلط سندیکالیسم به سندیکاهاى غرب دیگر در همه جای جهان بی‌فایده است، و یا این شکل سندیکاست که علت بروز سندیکالیسم است. ما بعداً خواهیم دید شورای آقای حکیمی مدافع سرسخت مبارزه اقتصادی، آن هم به عنوان مرحله اول مبارزه است؛ یعنی همان مرحله‌ای که برای سندیکاها طبیعی بود. پس می‌ماند شکل سندیکا که به زعم ایشان علت نفوذ بورژوازی و انحراف سندیکالیسم است. شکل بر محتوا پیشی می‌گیرد. اما محتوای برابر شورای کذائی و سندیکا دست ما را در قبول این پاسخ به طور قطعی می‌بندد.

او تکرار می‌کند:

«مقابله با فشار ذاتی سرمایه بر کارگران، از جمله مستلزم آن بود که سندیکاها آحاد طبقه‌ی کارگر را آگاهانه حول الغای نظام مزدی بسیج کنند. سندیکاها نیروی اجتماعی این امر یعنی آحاد متشکل طبقه‌ی کارگر را داشتند، اما فاقد هدف و افق الغای نظام مزدی بودند و همین فقدان و نقطه‌ی ضعف بود که سندیکاها را در نهایت به تشکل‌های رفرمیستی خدمتگزار سرمایه تبدیل کرد.»

آگاهی و خودبه‌خودی

وظیفه‌ای که حکیمی به عهده سندیکاها می‌گذارد بلافاصله از طریق صفت ذاتی فقدان آگاهی، سندیکا را واژگون می‌سازد. تضاد بین مرحله اول (خود به خودی) و مرحله دوم (آگاهانه) دیوار است که سندیکاها نتوانستند و نمی‌توانند از آن عبور کنند و همین نقیصه ذاتی سندیکا را به تشکلی رفرمیستی تبدیل کرد و می‌کند. در حالی که ایشان کماکان اسم شب عبور را از ما پنهان می‌کند، منتظر می‌مانیم تا شاهد گذار شورای ایشان از این دیوار صعب‌العبور باشیم.

بنا به فرض آقای حکیمی در آغاز طبیعی بوده است که چنین اهدافی متعالی وجود نداشته باشد، یعنی رفرمیستی بودن اهداف سندیکا طبیعی و موجه بوده است. اما ایشان هیچ علت مشخصی را برای این موجه بودن بازگو نمی‌کند. چند علت را می‌توان حدس زد: یا اصولاً چنین قسم از آگاهی و هدف و افقی تاریخی وجود نداشته است، و یا این که آگاهی خود ذاتی است که در فرایند تداوم جنبش ناآگاهی در نقطه‌ی معینی بروز می‌کند. یعنی تداوم ناآگاهی، آگاهی است. او برای روشن شدن ما مثال جالبی می‌زند؛ گوش می‌کنیم:

«مثال عقل در انسان نوزاد می‌تواند به روشن شدن این مسأله کمک کند. نوزاد به طور در خود دارای عقل است. به عبارت دیگر، نوزاد از پتانسیل عقلانی برخوردار است. او بالفعل انسان است، اما بالقوه معقول است. به فعل درآمدن این عقل و تبدیل آن از حالتی که بر خود نوزاد ناشناخته است به حالتی که برای او شناخته می‌شود، مستلزم بلوغ و رشد عقلانی نوزاد در جریان سالها زندگی در جامعه انسانی است. کارگر نیز به طور در خود دارای آگاهی سوسیالیستی است. اما تغییر این آگاهی در خود به آگاهی برای خود مستلزم فعالیت سازمانیافته کارگر برای تغییر

نظام سرمایه‌داری و آموزش توأم با این فعالیت است. به میزانی که این فعالیت بیشتر باشد، امکان تغییر ذهنیت کارگر نیز بیشتر می‌شود. آموزش کارگران برای تبدیل آگاهی در خود آنان به آگاهی برای خود فقط بر بستر این فعالیت ضد سرمایه‌داری می‌تواند انجام گیرد و تأثیرگذار باشد.» (کمیتة هماهنگی از این تند پیچ خواهد گذشت - ۸۵/۶/۲۵)

کارل مارکس نصف پیروان خود را با این ترمینولوژی هگلی «در خود» و «برای خود» به اعوجاج دچار کرده است. تبدیل عقل از حالتی که بر خود نوزاد ناشناخته است به حالتی که برای او شناخته می‌شود، وجود یک فاعل شناسنده به جز عقل را در نوزاد که باید به حضور عقل پی‌ببرد در خود مفروض دارد. این نوزاد است که باید به وجود عقل خدادادی پس از سالها زندگی در جامعه پی‌ببرد. و کارگر عزیز ما هم بدون این که خودش بداند به طور خدادادی دارای آگاهی سوسیالیستی است، کافی است کمی برای تغییر نظام سرمایه‌داری مبارزه کند تا به این پکیج آگاهی پی‌ببرد. البته یک فرق وجود دارد که آگاهی سوسیالیستی فقط در کودکی که قرار است کارگر بشود وجود دارد. چند سال زندگی در جامعه و چندی مبارزه خود به خودی، بدون تعلیم و تربیت و بدون آموختن مبانی اولیه اندیشیدن، مثل ریاضیات و ادبیات و غیره و نیز بدون دستیابی به شناخت از جنبه طبقاتی زندگی اجتماعی و دیالکتیک توسعه جامعه تحت تأثیر نقش طبقه نوینی که نماینده مناسبات آینده است، نه هیچ کودکی را عاقل می‌کند و نه هیچ کارگری را مبارز آگاه.

«هم توده کارگران و هم فعالان کمونیست هر دو وحدت پراتیک و تئوری هستند، منتها در توده کارگران این وحدت به صورت در خود و ناخودآگاهانه وجود دارد، یعنی در عین آن که با سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند این نظام به لحاظ نظری برای آنان ناشناخته است در حالی که در فعالان کمونیست این وحدت به صورت برای خود و خود آگاهانه است.» (همانجا)

«ناخود آگاه» و «خود آگاه» یعنی ناآگاه به خود و آگاه به خود؛ این خود کیست؟ وحدت تئوری و پراتیک، یا کمونیسم! پس کمونیسم از نظر آقای حکیمی یعنی گوهر ذاتی کارگر. از این رو کارگر آگاه چون به ذات درونی خود پی‌برده است آگاه است و کارگر ناآگاه از این جهت که نمی‌تواند به خود بیاندیشد از لحاظ نظری نظام را نمی‌شناسد. از این جا نتیجه می‌شود که خود کارگر همان نظریه کمونیسم است. این ترم خودآگاه نظریه‌ای ارسطویی است که به خدا اطلاق می‌شود. چون خدا اندیشه است و فقط می‌تواند به اندیشه یعنی به خود بیاندیشد پس اندیشه اندیشه است. همین انتظار را هم داشتیم. پس نظریه کمونیسم در نهایت به خداشناسی عروج می‌کند. خود را بشناس تا خدا را بشناسی. آیا این ماتریالیسم مارکسیستی نیست که قاطع ترین مخالف هر گونه خداشناسی است؟

ما تا حالا به اشتباه فکر می‌کردیم که کارگر آگاه کسی است که از خود بیرون آمده و به جایگاه خود در روابط و مناسبات تولید و در واقع به طبقه خود تفکر کرده و با شناخت اقتصاد سیاسی نظام سرمایه‌داری و تضادهای حل‌نشدنی آن و با بررسی کوششهای تاریخی طبقه خود و بررسی نتایج نظری مربوط به آنها در زمینه تئوری سیاسی امکانات عملی خود را به عنوان کاتالیزور تبدیل جامعه سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی که پدیده‌ای خارج از ذهن کمونیستی اوست سنجیده و برای تحقق آن مبارزه کند.

اولاً آگاهی «در خود» و «برای خود» فقط قابل اطلاق به طبقه کارگر است نه به تک تک کارگران. طبقه‌ای که ابتدا بدون شناخت از جامعه پیرامون خود و تضادهای سیستم تحت تأثیر فشارهای آن به مبارزه‌ای بدون هدف مجبور می‌شود. و آنگاه که با برخورداری از سوسیالیسم علمی که در خارج از جریان مبارزه او ولی متأثر از حضور اقتصادی - اجتماعی و مبارزه خود به خودی سیاسی و اقتصادی او از طریق فعالیت عقلانی و تجارب عملی مارکس و انگلس به دست می‌آید و به موضوع فعالیت عقلانی کارگران و روشنفکران مبارز تبدیل می‌شود به طبقه‌ای آگاه از مرتبه و جایگاه خود در نظام سرمایه‌داری و طبقه‌ای که برای خود هدف دارد تبدیل می‌شود. این آگاهی با تولد طبقه کارگر وجود نداشته است ولی به علت وجود او تکمیل می‌شود. همانطور که طبقه کارگر بدون سرمایه از لحاظ جسمانی متولد نمی‌شد، از لحاظ عقلانی نیز بدون تکامل دیالکتیکی علم بورژوازی نمی‌توانست به آلترناتیو آن ارتقا یابد. آگاهی تک تک کارگران مبارز فقط و فقط از طرق مطالعه متون علمی مارکسیستی، و فهم عمیق این مطالعات از طریق کاربرد نتایج آن در شرائط مشخص فعالیت آنها ممکن است. این مبارزه قطعاً می‌تواند

و باید به توسعه مارکسیسم از لحاظ علمی منجر شود. مارکسیسم مثل هر تفکر علمی دیگری فرایندی پیشرونده و تکامل یابنده است که توسعه آن منوط است به اشتغال هر چه بیشتر رهبران و پیشروان طبقه کارگر به علوم زمان خود و تغییرات و تحولات اجتماعی در حال تغییر. فهم مارکسیسم با کاربرد و توسعه آن عجین است. مارکسیسم یک پکیج بسته در ناخودآگاه در ضمیر کارگران نیست که روزی باید به وجود آن پی ببرند؛ بلکه جستجوی مداوم علمی ست برای غلبه بر بورژوازی که اریکه قدرت را به آسانی رها نکرده و به خصوص از طریق علم برای در هم شکستن مارکسیسم کوشش می کند. جنبش کارگری به این طریق به جنبش کمونیستی انکشاف می یابد. پس وقتی حکیمی از مارکس نقل می کند که :

«آگاهی از ضرورت انقلابی بنیادی، آگاهی کمونیستی، از طبقه کارگر سرچشمه می گیرد» و نتیجه می گیرد که «بنابراین آگاهی کمونیستی فقط در وجود یک کارگر می تواند وجود داشته باشد، در توده کارگر به صورتی ناشناخته و در ماتریالیست اهل عمل به شکل شناخته شده» ما را بهت زده می کند؛ آیا کارل مارکس، فردریک انگلس و دهها روشنفکر انقلابی مارکسیست دیگر کارگر بودند؟ و آیا «سرچشمه گرفتن» و «وجود داشتن» در قاموس آقای حکیمی یک چیز هستند؟ در بالا توضیح این که چگونه آگاهی سوسیالیستی متأثر از موجودیت طبقه کارگر است و به اصطلاح از آن سرچشمه می گیرد آمده است.

مارکس و انگلس در موارد زیادی به این موضوع اشاره کرده اند که آگاهی سوسیالیستی باید به درون طبقه کارگر برده شود و تمام زندگی خود آنان صرف دستیابی به این آگاهی و این انتقال شد.

محسن حکیمی در نتیجه گیری غلط از گفته های مارکس مهارت دارد. او برای تحریف جمله لنین: «بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد.» به این گفته مارکس متوسل می شود: «وجود ایده های انقلابی در دوره ای خاص، مستلزم وجود طبقه ای انقلابی است.» و خود نتیجه می گیرد که این جمله عکس جمله لنین است و مطابق با جمله مبارکه ایشان، یعنی «بدون جنبش انقلابی، تئوری انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد» (همانجا)

آیا جملات مارکس و لنین عکس یکدیگرند؟ مارکس از «طبقه» حرف می زند و لنین از «جنبش». طبقه «سرچشمه» ایده های انقلابی هر دوره است، و ایده های انقلابی هر دوره محرک جنبش انقلابی آن طبقه. مارکس از ماتریالیسم و لنین از دیالکتیک؛ این هر دو جمله مکمل یکدیگرند، به شرط این که به دلخواه و در خارج از متن از آنها سوءاستفاده نکنیم. اما جمله حکیمی که قرار است مطابق با مارکس و ضد لنین باشد در کبرا صغرای خود متضاد است و نمی تواند به عنوان یک فرمول بندی قابل فهم منعقد شود؛ در صورت وجود جنبش انقلابی، به وجود تئوری انقلابی چه نیازی است؟

ذهن متافیزیکی حکیمی میانه ای با دیالکتیک ندارد. او به راستی نفس حضور طبقه کارگر را با جنبش انقلابی یکی می داند: طبقه کارگر او که از «ویژگی» تعداد کثیر برخوردار است، تئوری انقلابی را هم که به صورت «در خود» دارد، می ماند که چند سالی درگیر مبارزه خود به خودی بشود تا به وجود این آگاهی در ناخودآگاه خود پی ببرد! پس چه مارکسی، چه لنینی و چه کشکی؟ معلوم نیست بشریت مفلوک چرا این همه در زمینه کشفیات و اختراعات متعدد طی هزاره ها و قرون متمادی کوشش بیپایه کرده است، وقتی که به دستور محسن حکیمی مانندی به طرفه العینی علم العلوم از مخیله پرولتاریا به صورت حاضر و آماده چنین بیرون می جهد. در واقع وجود پیشینی آگاهی پیش شرط پیشرفت هر فعالیت انسانی ست، چه اجرای یک برنامه ساده صنعتی و چه خلق یک اثر هنری و چه پیشبرد یک مبارزه انقلابی؛ این صفت وجه تمایز اصلی کار انسان آگاه با رفتار غریزی طبیعی و از جمله رفتار غریزی خود انسان است. انسان ماهر (آگاه) نتیجه فعالیت خود را ابتدا در ذهن خود محقق می کند و سپس در دنیای واقع به آن تحقق می بخشد. وجود برنامه ای جامع پیرامون هدفی که باید محقق شود و جزئیات اجرایی آن که شامل آموزش است یک پیش نیاز قطعی برای فعالیت دسته جمعی انسانها و از جمله فعالیت روزمره طبقه کارگر است. مبارزه طبقه کارگر فقط به دلیل وجود برنامه ای از پیش انقلابی تلقی می شود که با روش ماتریالیستی دیالکتیکی و به دقت با بررسی واقعیت های اجتماعی (به معنی

جامع آن)، از جمله تناسب نیروی تشکیلاتی میان طبقات اصلی، تنظیم شده و مسیر کلی رسیدن به هدف را با حداکثر جزئیات ممکن (تاکتیک) و طریقه ترویج و تبلیغ آن را در میان طبقه کارگر و اشکال سازمانی مشخص انجام این کار و نیز اجرای هدف اصلی را روشن کرده باشد. روشن است که در جریان مبارزه انقلابی صحت جزئیات چنین برنامه‌ای ضرورتاً بازسنجیده می‌شود و تغییرات لازم اعمال می‌شود. اگر چه کلیت برنامه نیز کماکان در معرض نوساناتی است که تغییرات مهم در شرائط اقتصادی و لاجرم تناسب نیروها تحمیل می‌کند. وجود برنامه‌ای از پیش در عین حال امکان تغییرات آگاهانه بعدی و تقویت جنبه اجرائی آن را به دست می‌دهد. هدف مبارزه با خود مبارزه تکامل می‌یابد؛ ولی چنین تکاملی بدون وجود چیزی که باید تکامل پیدا کند ممکن نیست. تئوری انقلابی، دقیق ترین تشخیصی است که از تلفیق روش مارکسیستی با واقعیت‌های در حال تکامل اقتصادی - اجتماعی (از جمله موقعیت مادی، و ذهنی [تشکیلاتی] خود طبقه کارگر) در یک نقطه خاص ممکن است به دست آید. شکاف میان جنبش خود به خودی و جنبش انقلابی را همین تشخیص علمی پُر می‌کند. تئوری که فرایند مبارزه عملی برای کالیبره کردن برنامه تعیین می‌کند و تا اندازه‌ای موجب تزلزل و سیالیت آن می‌شود نه تنها نافی ضرورت تدوین تئوری انقلابی در نقطه‌ای معینی از جریان مبارزه (تئوریک، سیاسی و اقتصادی - عملی) نیست که باید از پیش فرض‌های آن باشد؛ چون تئوری انقلابی حاصل جمع ثوابتی نیست که فقط می‌تواند در اذهان انسانهایی معتبر باشند که اساساً از خود فعلیت مبارزه متأثر نیستند. هر مبارزه انقلابی باید مبارزه‌ای هدفمند باشد. و هدف خود به دست آمده‌ای پیشینی است که در جریان عمل محقق می‌شود.

سندیکالیسمی که در غرب از طریق کنترل حکومت‌ها بر سندیکاها کارگری حکف‌ماست محصول یک مبارزه تاریخی میان سرمایه‌داران و کارگران است که به شکست کارگران ختم شده است و تا هنوز هم آلترناتیو دیگری جایگزین آن نشده است. آقای حکیمی تسلط نسبی و مشروط و تاریخی بورژوازی را بر سندیکاها در محدوده کشورهای اصلی سرمایه‌داری مطلق می‌کند و به همه جهان تسری می‌دهد و بدتر از همه آن را ناشی از کیفیت ذاتی شکل سندیکا می‌داند. در حالی که تضاد طبقاتی در سازمانهای سندیکائی موجود به علت عضویت کثیرالعدده کارگران نمی‌تواند وجود نداشته باشد. چیره شدن بورژوازی بر سندیکاها نتیجه مبارزه طبقاتی و از یک طرف نتیجه شکست کمونیست‌ها در مبارزه با سندیکالیسم است و از طرف دیگر نتیجه امکان اقتصادی بورژوازی در خریدن قشر اعیان کارگران است. هر دوی این علل نسبی، و مشروط به زمان و مکان هستند. مبارزه طبقاتی یکبار برای همیشه نمی‌تواند شکل معینی از مبارزه را منسوخ کند.

آن عاملی که تسلط بورژوازی را بر مبارزه سندیکائی ممکن کرده و می‌کند نه مربوط به شکل سندیکا، بلکه مربوط به ماهیت مبارزه خود به خودی کارگران است که چه در سطح اقتصادی و چه در سطح سیاسی در معرض نفوذ طیف سیاستهای بورژوائی قرار دارد؛ از سیاستهای مستقیماً پلیسی تا سیاستهای لیبرال و دموکراتیک. مبارزه اقتصادی طبقه کارگر بر سر مزد و شرائط کار، ذاتی نظام سرمایه‌داری است که طرفین مبارزه ناگزیر بر سر منشأ اصلی درآمد خود کشمکش دارند، و به همین دلیل تا مبارزه در این حد باقی می‌ماند مبارزه‌ای است که از طرف کارگران چه به صورت خودانگیخته (در شرائط فقدان آگاهی طبقاتی) و چه به صورت آگاهانه، به عنوان یکی از عرصه‌های سه گانه مبارزه طبقاتی، انجام می‌گیرد.

در فرمولبندی بالا سیر تاریخی تبدیل مبارزه خودانگیخته کارگران به سندیکالیسم یا تحت کنترل درآمدن مبارزه خودبه خودی کارگران در چارچوب قابل تحمل برای شیوه تولید سرمایه‌داری نهفته است. ولی آقای حکیمی تقصیر این کار را به گردن شکل سازمانی معینی که کارگران برای این مبارزه خودانگیخته و به قول آقای حکیمی ناآگاهانه (ناگاهانه نسبت به چی؟)، یعنی سندیکا می‌اندازد. او مایل بود که جنبش خودانگیخته کارگران یعنی سندیکا، در مقابل توسعه سرمایه‌داری نه به جزء درونی روابط سرمایه‌داری که به نیروی منهدم کننده آن تبدیل شود و اشتباه آنها را در خود سازماندهی سندیکائی و نداشتن تمهید و برنامه‌ای برای اسقاط سرمایه‌داری و فروکاستن اهداف آگاهانه‌ای می‌داند که از همان آغاز به طور طبیعی نمی‌بایست می‌داشتند.

نظارت ناآگاهی بر آگاهی

حکیمی که به کار خود واقف است به نمایندگی مخاطبان خود سؤالاتی را مطرح می‌کند:

«در اینجا بی درنگ این سخن مطرح خواهد شد که مبارزه با سرمایه‌داری و الغای نظام مزدی کار تشکل کارگری نیست بلکه کار حزب است. من می‌پرسم چرا؟ چرا توده‌ی کارگران امر حیاتی مبارزه با سرمایه‌داری را خود نباید انجام دهند و آن را باید به تشکیلاتی بسپارند که جدا از آنها و بر فراز سرشان تشکیل شده است؟ چرا خود تشکل کارگری نباید قدرت سیاسی را به چنگ آورد و به سوی برچیدن بساط سرمایه‌داری پیش رود؟ مگر نمی‌گوییم رهایی کارگران امر خود کارگران است؛ پس چرا توده‌ی کارگران باید مبارزه‌ی سیاسی برای رهایی خود را به یک اقلیت - گیرم از خود کارگران - بسپارند و خود صرفاً به مبارزه‌ی اقتصادی برای خواست‌هایی چون افزایش دستمزد و نظایر آن بپردازند؟»

وی در پیشفرض‌های خود، حزب را تشکلی غیرکارگری می‌داند که از کارگران جدا و بر فراز سر آنها تشکیل شده است. چرا؟ او از کدام حزب حرف می‌زند؟ آیا حزب کارگری نمی‌تواند وجود داشته باشد؟ شاید باز هم با نزاعی بر سر اسمها رو به رو هستیم. اما او این بار چنین نمی‌کند. با پرسش: «چرا توده کارگران امر حیاتی...؟» کلید واژه‌ی مهمی به دست ما می‌دهد که شاید در مراحل بعد رمز عبوری را که جستجو می‌کردیم در اختیارمان بگذارد: توده کارگر! حالا بقیه جمله را به خوبی می‌توان فهمید. توده کارگر کسانی هستند که در حزب متشکل نمی‌شوند و در زمره اقلیت نیستند؛ یعنی اکثریت کارگرانی که معمولاً به حزب روی نمی‌آورند. قبل از این که دآوری بیشتری بکنیم سعی می‌کنیم با شنیدن پاسخی که حکیمی به پرسش مخاطبان فرضی خود می‌دهد این پدیده بسیار مهمی را که از نظر حکیمی همه صلاحیت ایجاد تشکل برای سرنگونی بورژوازی را معطوف به خود کرده بیشتر بشناسیم:

«پاسخی که معمولاً به این پرسش داده می‌شود این است که فقط اقلیتی از کارگران از ماهیت سرمایه‌داری به عنوان علت العلل تمام سیه روزی‌های طبقه کارگر آگاهی دارند. بنابراین، انتظار نباید داشت که توده‌ی کارگران آگاهانه برای الغای سرمایه‌داری مبارزه کنند. پس، اقلیتی از کارگران سیاسی (همراه با «روشنفکران انقلابی») باید در تشکلی سیاسی به نام «حزب طبقه کارگر» متحد شوند و برای از میان برداشتن سرمایه‌داری مبارزه کنند و اکثریت کارگران باید در سندیکاها متشکل شوند و برای خواست‌های اقتصادی و حداکثر خواست‌های سیاسی اتحادیه‌ای مبارزه کنند.»

و باز پاسخ به پاسخ مخاطب فرضی:

«باید گفت که درست است که طبقه‌ی کارگر از نظر آگاهی طبقاتی سطوح متفاوتی دارد و پیشروان و آگاهان این طبقه تنها اقلیتی از آن را تشکیل می‌دهند، اما از این سخن درست نباید این نتیجه‌ی نادرست را گرفت که پس سکان مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر را باید به اقلیتی متشکل به نام «حزب طبقه‌ی کارگر» سپرد، تشکلی که توده‌ی کارگران نمی‌توانند هیچ‌گونه کنترل و نظارت تشکیلاتی بر آن داشته باشند. اگر این واقعیت طبقه‌ی کارگر را به عنوان یک نقطه‌ی ضعف می‌پذیریم که پیشروان و آگاهان این طبقه تنها اقلیتی از آن را تشکیل می‌دهند و این اقلیت به راحتی می‌تواند مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر را به کجراه بکشاند، پس باید برای این نقص تشکیلاتی تمهیدی جست و آن را حتی المقدور برطرف کرد. شکی نیست که تا زمانی که چیزی به نام «نماینده‌ی» اجتناب ناپذیر است حتا در شرایط آرمانی تشکیلاتی نیز توده‌ی کارگران، پیشروان و آگاهان طبقه‌ی خود را به عنوان نماینده‌ی خود انتخاب خواهند کرد. اما بین دو وضعیت زیر فرق بزرگی وجود دارد: وضعیتی که پیشروان و آگاهان طبقه‌ی کارگر در تشکلی جدا از طبقه به نام «حزب» متشکل شده‌اند که نه می‌توانند ادعای نمایندگی طبقه‌ی کارگر را داشته باشند و نه توده‌ی کارگران هیچ‌گونه نظارت تشکیلاتی بر آن دارند و وضعیتی که این پیشروان و آگاهان هم به عنوان نمایندگان طبقه انتخاب شده‌اند و هم با مکانیسمی شورایی زیر نظارت تشکیلاتی توده‌ی کارگران قرار دارند به طوری که هر زمان کارگران اراده کنند می‌توانند آنان را عزل و کسان دیگری را به جای شان برگزینند.»

حزب متشکل از پیشروان طبقه کارگر به این دلیل که دور از دسترس نظارت و کنترل تشکیلاتی توده کارگران است نمی‌تواند سکان مبارزه ضد سرمایه‌داری را به دست بگیرد زیرا به راحتی می‌تواند آن را به کجراه بکشاند. پس باید چاره‌ای اندیشید که سکان مبارزه را به دست توده ناآگاه سپرد تا تضمینی برای تداوم مبارزه باشد. پس زنده باد ناآگاهی. او وجود یک اقلیت آگاه را در میان توده ناآگاه کارگران که ماده انسانی ایجاد حزب سیاسی طبقه کارگر را مهیا می‌کند یک نقیصه تشکیلاتی می‌داند که باید برای «برطرف کردن آن تمهیدی جست». باید فکری تشکیلاتی برای مهار این آگاهی کرد. اما او متأسف است که «چیزی» به نام نمایندگی وجود دارد و بالاخره برای توده ناآگاه اجتناب ناپذیر است که سکان مبارزه را به دست نماینده آگاه خود بدهد. از این دایره جهنمی چطور باید خارج شد؟ نظارت و کنترل! نظارت و کنترل ناآگاهی بر آگاهی. این روش مقابله با اقلیت آگاهی است که ذاتاً و به دلیل آگاه بودنش به کجراه می‌رود. اما نظارت از وجوه آگاهی ست و خواست حکیمی در بطن خودش تضادی لاینحل دارد و او از این طریق نمی‌تواند از این بیوند دیالکتیکی بگریزد. اما پیغام خود را به ما می‌رساند: خاصیت اصلی مکانیزم شورائی/تسلط تشکیلاتی توده کارگر ناآگاه، یعنی جنبش خود به خودی بر آن است.

حکیمی اقلیت آگاه کارگران را مستعد انحراف از مبارزه ضد سرمایه‌داری می‌داند و توده ناآگاه را مملو از معصومیت طبقاتی. اگر نگاهی به آمار اعتیاد در جامعه بیندازیم فوراً متوجه می‌شویم همین توده ناآگاه کارگر است که به سبب همین ناآگاهی بیش از هر قشر دیگری در جامعه دچار این انحطاط شده است. هر چه کارگر در خلال مبارزه طبقاتی خود از جنبه غریزی مبارزه دور شده و مجهز به آگاهی علمی سوسیالیستی بشود بیشتر از جنبه معصومیت غریزی خود دور می‌شود. اینجاست که باید نقض را آگاهی طبقه کارگر جستجو کرد؛ آگاهی‌ای که تن به کنترل و نظارت ناآگاهی نمی‌دهد. در این صورت چرا معصومیت غریزی توده ناآگاه مانع منحرف شدن مبارزه اتحادیه‌ای کارگران و سیطره سندیکالیسم بورژوائی نمی‌شود. حکیمی می‌تواند به ما بگوید که او نافی نقش آگاهی نیست؛ چرا که فقدان همین افق آگاهی را دلیل انحراف سندیکاها می‌داند و او فقط خواهان کنترل این آگاهی است. خواننده مثل ما متقاعد است که این فرمولبندی نیز نمی‌تواند او را نجات بدهد چون کنترل‌کننده او همان عنصر معروف خود به خودی است.

رابطه اقلیت آگاه طبقه کارگر با اکثریت ناآگاه رابطه‌ای ایستا و تغییر ناپذیر نیست که به عنوان یک نقص ساختاری باید فکری تشکیلاتی برای آن کرد. این رابطه‌ای پویاست که نسبت آن تابعی از میزان فعالیت اقلیت آگاه در زمینه ترویج و تبلیغ آگاهی نظری و سیاسی و سازماندهی در میان اکثریت در جریان مبارزه شانه به شانه آنها با سرمایه‌داری است. اگر چه خود این نسبت در عین حال تابعی از سطح تکامل اقتصادی-اجتماعی جامعه معین است. اصلی‌ترین وظیفه هر سازمان طبقاتی کارگران پیرامون این وظیفه شکل می‌گیرد. چون ایجاد کثرت عددی در فعالین سیاسی طبقه کارگر و تغییر تناسب عددی مزبور به نفع بخش آگاه تضمین‌کننده کنترل و نظارت بر مشی مبارزه طبقه کارگر تا نابودی سرمایه‌داری است. وقتی حکیمی در جمله بعد نارضایتی خود را از نظام دو تشکیلاتی حزب-سندیکا بروز می‌دهد که:

«مبتنی بر جدائی مبارزه سیاسی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر از مبارزه اقتصادی او، و بیگانگی کارگران با نیروی خویش و سپردن رهائی خود به یک منجی به نام «حزب» است» تحت تأثیر این فکر یکطرفه قرار دارد که گویا این جدائی محصول عملکرد احزاب کمونیستی بوده است که حل این جدائی را به عنوان موضوع همیشگی خود در نظر داشته‌اند. از نظر کمونیست‌ها گرایش تشکیلاتی طبقه کارگر باید به سمت ایجاد یک سازمان طبقاتی واحد باشد که همه عرصه‌های مبارزه طبقاتی را به پیش ببرد. از اینرو تشکلهای اتحادیه‌ای که در جریان مبارزات خود به خودی کارگران ایجاد می‌شوند و یا کمونیست‌ها در ایجاد آنها کمک می‌کنند، که وظیفه مهم تشکیلاتی آنان ارتقاء سطح سازماندهی توده کارگران از پراکندگی به حداقل سازمان است، در عین حال ظرفی است که همین نوع آگاهی برای ایجاد سازمان یگانه در آن وسیعاً ترویج شود و در جریان عمل ضرورت آن نشان داده شود. فرایند ایجاد سازمان واحد طبقاتی، فرایند کندی است که محدود به توسعه آگاهی طبقاتی توده کارگران در خلال مبارزه همه جانبه‌ای است با رهبری بخش آگاه طبقه کارگر که ضرورتاً یا باید در سازمانی جداگانه و یا به عنوان دپارتمانی جداگانه متشکل شود. خود رهبری مبارزه طبقاتی نیاز به تقسیم کارهای تخصصی مختلف را ایجاب می‌کند که کیفیت سازمانی جداگانه‌ای را از

مبارزات روزمره طلب می‌کند. جدائی سازمانی یک موضوع اصولی نیست، اما مسأله‌ای ست مربوط به تنوع کیفیات مبارزه طبقاتی در عرصه اقتصادی، سیاسی و تئوریک. هر چه آگاهی طبقاتی در میان اکثریت کارگران تسریع شود، امکان یگانگی سازمانی بیشتر می‌شود. در واقع علیرغم سازمان شورائی آقای حکیمی، سازمان یگانه طبقاتی کارگران تنها می‌تواند سازمانی باشد که تحت نظارت و کنترل بخش آگاه کارگران یعنی کمونیستها، سازمانهای مبارزه اقتصادی کارگران را نیز به سازمانهای کمونیستی تبدیل کند. به این معنی که توده کثیر کارگران را به قبول رهبری کمونیستها متقاعد کند. سندیکای مستقل (مستقل از مبارزه طبقاتی کارگران) از نظر طبقه کارگر یک سازمان بورژوائی کارگری ست. بنابراین کمونیستها هر سازمان اتحادیه‌ای کارگری را عرصه‌ای متشکل از توده کارگرانی می‌دانند که وظیفه آنها آگاه کردن ایشان برای ورود به مبارزه همه جانبه طبقاتی ست. بنابراین خود به تشکل چنین اتحادیه‌هایی کمک می‌رسانند و سعی می‌کنند آنان را از زیر نفوذ و کنترل و نظارت توده کارگر ناآگاه برهانند. این چنین وظیفه‌ای در شورائی که آقای حکیمی تشکیل خواهد داد نیز به گردن اقلیت در حال افزایش کارگران آگاه خواهد بود.

فکر سمجی که کلمه توده را برای آقای حکیمی به نحو مقاومت‌ناپذیری جذاب کرده است او را رها نمی‌کند و در او به یقینی تبدیل شده که از او یک دعوتگر برای رنجبران ساخته است. او کارگران پیشرو را دعوت می‌کند که الگوی جنبش تسخیر وال استریت و به خصوص منشور آن و ایده‌های «مجمع عمومی» با تکیه بر **توده‌های مردم** و انقلاب جهانی آن را نصب العین خود قرار دهند، ایشان توضیح بیشتر نمی‌دهند و به همین ده فرمان خود بسنده می‌کند، ما نیز انگیزه‌ای نداریم که به سخنرانی‌ای که ایشان حواله می‌دهند مراجعه کنیم. همینقدر بگوئیم که حکیمی عزیز ما کماکان و به صورتی منسجم به همان توده‌های ناآگاهی اقتدا می‌کند که جنبه‌هایی از آن به روشنی در منشور جنبش وال استریت وجود دارد. جنبشی که ناگزیر است منشور خود را از منشور طبقاتی گذارنیده و عناصر بورژوائی و خرده‌بورژوائی آن را از طبقه کارگر تجزیه کند. بحران جاری نظام که از سال ۲۰۰۸ گریبان آن را گرفته و استیصال شیوه تولید سرمایه‌داری را به صورت عینی آشکار کرده است تاکنون به هیچ وجه امکان توسعه سازمانهای سرنگونی طلب کارگران را فراهم نکرده است. بنابراین مبارزه برای الغأ سرمایه‌داری تنها یک مبارزه سیاسی ساده نیست و تجهیز چنین مبارزه‌ای تنها از طریق سازماندهی سازمان سیاسی کارگرانی ممکن است که به صورت تخصصی برای مقابله با چنین دشمنی مجهز شده باشد. این که چنین سازمانی در کجای سازمان مبارزه گسترده اقتصادی و سیاسی کارگران و حتی همه توده مردم قرار بگیرد و چه نوع رابطه‌ای با آن داشته باشد عاملی نیست که وجود آن را ساقط کند.

جنبش **تسخیر وال استریت** رابطه‌ای کنائی با این موضوع دارد. حداکثر سازماندهی در طرف الیگارشی مالی و حداقل سازماندهی در طرف مردم. از سوئی چنین جنبشی اشاره‌ای طنازانه به این مقوله دارد که دیگر دوران مبارزات روشن طبقاتی باز نمی‌گردد؛ هر چه هست اعتراض عمومی ۹۹ درصدی علیه اقلیت ۱ درصدی حاکم است. حداقل سازماندهی رابطه‌ای خیلی روشن با سازماندهی غیر طبقاتی دارد و در حقیقت به نوعی مدافع جنبه خود به خودی سازماندهی علیه جنبه آگاهانه آن است. در این شعار تلویحاً این نیت نهفته‌ست که کثرت عدد خود به خود چاره ساز مشکل است و همین جاست که حکیمی شیفته‌وار به رویای انقلاب جهانی فرو می‌رود. حال آن که در آن سو جنبه خصوصی و حرفه‌ای سازماندهی، آن اقلیت ۱ درصدی را به نیروی قاهری بدل کرده است که در اوج ناتوانی آشکار در مدیریت انسانی جهان هیچ واهمه سیاسی‌ای از مجمع عمومی ۹۹ درصدی به خود راه نمی‌دهد؛ به جز اینکه مسیر در حال رشد مبارزه طبقاتی مثلاً در کشوری در پیرامون؛ چون مصر، و چشم انداز احتمالی توسعه آن در خاورمیانه عربی که کاندیدای نمایش وضعیت انقلابی است و تأثیر بیدار کننده آن بر طبقه کارگر کشورهای «توسعه یافته» که به تدریج باید بیاموزد که باید به حساب خود، نه به حساب کارگران و دیگر مردم زحمتکش جهان زندگی کنند، خواب از چشمان آنان برآید. شبخ کمونیسم در همه جهان به گردش افتاده است. هنوز در جهان توسعه نیافته آموزه‌هایی وجود دارد که امثال جنبش وال استریت باید نصب العین خود قرار دهد، و در رأس آن زدودن اندیشه مذهبی «همه با هم» است که بعد از تجربه تلخ ایران، در مصر با پوزه به دیوار خورده است.

اما آیا در نگرانی آقای حکیمی نسبت به انحراف اقلیت آگاه حتما ذره‌ای از حقیقت نهفته نیست؟

آیا همانطور که او ما را در جمله بعدی خود راهنمایی می‌کند همین اقلیت کذائی نبود که در شوروی و چین و کوبا و کره شمالی و غیره سرمایه‌داری دولتی را مستقر کرد؟

انسان باید به دلیلی خود را متعهد کرده باشد که خود را در سطح قضایا نگهدارد که سیر پیشرفت تحولات مهم تاریخ اجتماعات انسانی را به انحراف و کجراهه رفتن اقلیتی از مبارزان سیاسی منتسب کند. تا آنجا که می‌دانیم آقای حکیمی یک ماتریالیست دو آتسه است و اصولاً نباید برای نقش شخصیتها تا این درجه در تاریخ اهمیت قائل باشد. به انقلابات روسیه و چین که از اهمیت تاریخی جهانی برخوردارند اگر در کلیت جهانی‌شان نگاه کنیم حقیقتی خود را نمایان می‌کند که بهتر است آقای حکیمی به آن توجه کافی مبذول کند. یکی در مقطع جنگ امپریالیستی اول و دومی در مقطع جنگ امپریالیستی دوم به ثمر رسیدند، گذشته از تاریخ مشخص هر یک از دو انقلاب که نطفه‌های خود را از اوایل قرن بیستم در دو شرایط تا اندازه‌ای متفاوت از نقطه نظر توسعه سرمایه‌داری، اما مشابه از نقطه نظر توسعه سیاسی منعقد کردند. می‌توان گفت که احزاب انقلابی در این دو کشور که در زمره حلقه‌های ضعیف سیستم سرمایه‌داری بودند از شرایط جنگ میان گرگها برای کسب قدرت استفاده کردند. تمرکز اقتصاد و سیاست در اروپا و آمریکا و ژاپن امکان جهانی‌شدن گردش سرمایه را از طریق زور سیاسی متکی بر تولید گسترده فراهم کرده بود. جدا از نتیجه هر دو جنگ در آرایش نیروهای سیاسی در قلمرو جهانی، برای هر دو انقلاب فقط یک راه توسعه در جهانی وجود داشت که سرمایه انحصاری بر سر تصرف قهری هر منبع مواد خام، هر حوزه سرمایه‌گذاری و نیروی کار ارزان و هر موقعیت استراتژیک، و حتا ربودن این فرصتها از دست رقبای به غایت مسلح خود می‌جنگید. این دو کشور که بدون در نظر گرفتن تفاوتها، در زمره کشورهای توسعه نیافته سرمایه‌داری محسوب می‌شدند دارای طبقه کارگر کم تعداد و دهقانانی بودند که اکثریت غالب جمعیت را تشکیل می‌دادند. همه احزاب کارگری انقلابی در این دو کشور بر سر این موضوع اتفاق نظر داشتند که انقلاب آنان انقلابی دموکراتیک با ماهیت سرمایه‌داری است. وجود احزاب مارکسیستی که جای خود را در میان احزاب لیبرال و خورده بورژوائی انقلابی باز کرده بودند یک فکر تئوریک و سوسه آمیز را تشویق می‌کرد؛ نقش رهبری کننده طبقه کارگر کم تعداد ولی دارای احزاب متشکل و مؤثر در انقلابی که تاریخاً در مرحله توسعه سرمایه دارانه بود. همه مشاجرات و انشعابات بعدی در این دو کشور میان کمونیستها بر سر تعیین دقیق جایگاه طبقه کارگر کوچک آنها و تاکتیکهای ویژه‌ای دور می‌زد که می‌بایست موقعیت ضعیف طبقه کارگر را (برای مثال ۲۵۰ میلیون نفر از جمعیت ۴۵۰ میلیونی چین دهقانان بودند) با موقعیت رهبری انقلاب تطبیق دهد. خود این تناقض کافی است که اتهام کجراهه رفتن اقلیت آگاه را به زیر سؤال ببرد، چون خود کارگران با تمام تعداد خود در اقلیت بودند. اقلیتی که باید اکثریت مطلق غیر کارگری جامعه نیمه مستعمره (برای هر دو کشور) را به «کجراهه»ی «دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» بلشویکها و «دموکراسی نوین» حزب کمونیست چین بکشاند که ترجمه چینی همان دیکتاتوری دموکراتیک روسی است. اگر چنین معجون سیاسی‌ای که محصول دیالکتیک آگاهی سوسیالیستی و اقتصادهای توسعه نیافته بود در تلاطم هجوم سرمایه امپریالیسم جهانی نتواند از میانبری تاریخی یک انقلاب سرمایه‌داری را مستقیماً به سوسیالیسم برساند، کنکاش در چگونگی شکست این احزاب در نابرابرترین شرایط مبارزه طبقاتی و یافتن جند مقصر از رهبران چه کمکی به حقیقت خواهد کرد؟ به خصوص اگر مطلع باشیم که اصلی‌ترین رهبران این انقلابات به خوبی از امکان شکست برنامه خود آگاه بودند. البته یک آلترناتیو در جریان این انقلابات وجود داشت که کمونیستها را از شرکت در انقلاب دموکراتیک بر حذر می‌داشت؛ منشویسم؛ در این منشویسم خطر هیچ کجراهه‌ای وجود نداشت؛ همانطور که افتخار هیچ انقلاب طراز نوینی.

این انقلابها از نظر محتوای اقتصادی تنها می‌توانستند در چارچوب انقلابات بورژوائی و از نظر تئوری سیاسی استفاده حداکثر و افراطی از ظرفیت سیاست تلقی شوند، چنین فاصله‌ای میان دو جنبه‌ی یک انقلاب می‌تواند فقط به صورت موقتی و گذرا توجیه شود و ناپایداری آن از پیش مفروض است. امید به انقلابهای کمونیستی در اروپا این جنبه موقتی و گذرا و استفاده حداکثری از ظرفیت سیاسی را توجیه می‌کند. اما

رهبران انقلاب روسیه که از انقلابات کمونیستی در اروپا و به ویژه آلمان نومیده شده بودند، در محاصره جهان بورژوائی که کشور را لحاظ اقتصادی محدود به استفاده از ظرفیتهای داخلی کرده بود، ناچار به عقب‌نشینی در مقابل گرایشهای بورژوائی که ظرفیتهای مهمی را به خصوص در کشاورزی در اختیار خود داشت می‌کرد. همین جمع‌بندی نیز به طور کلی در انقلاب چین کاربرد دارد که تا اندازه‌ای امید خود را به کمکهای اتحادشوروی بسته بود. شاید در صورت وجود یک اتحاد پایدار استراتژیک میان این دو انقلاب و ایجاد یک بلوک چپ که امکان توسعه ظرفیتهای اقتصادی را فارغ از محدودیتهای جهان سرمایه‌داری برای هر یکدیگر مهیا می‌کردند (سیاستی که در حال حاضر در پیمان شانگهای به عنوان یک بلوک سرمایه‌داری پیش گرفته اند)، امکان تحقق نظریه دموکراسی نوین یا دیکتاتوری دموکراتیک رادر قالب نوعی جامعه در حال گذار از جنس دیکتاتوری پرولتاریا فراهم می‌کرد. در هر حال، این دو انقلاب در نهایت ظرفیتهای جهان سرمایه‌داری را بسیار فراتر از آنچه به خودی خود می‌توانست توسعه دادند؛ با الگوی سنتی جهان سرمایه‌داری این دو کشور فقط می‌توانستند به صورت دو کشور در حال توسعه تداوم یابند.

بنابراین بی‌انصافی مطلق است که این انقلابات را به سادگی فقط به عنوان نمونه انحراف اقلیت آگاه به رخ طبقه کارگر کشوری بکشانیم که در آن مشکل ناآگاهی فقدان عنصر رهبری تشکیلاتی بیداد می‌کند. در ایران مشکل جنبش کارگری نه در آزادی بیش از حد اقلیت آگاه کارگری، بلکه در فقدان مفرط چنین اقلیتی نهفته است. اصولاً چنین فقدانی منحصر به طبقه کارگر هم نیست؛ بلکه حتا بورژوازی ایران و نیز روشنفکران کشور نیز در فضائی آکنده از جهل زندگی می‌کنند.

شورا و سندیکا

می‌دانیم که مباحثه در مورد سندیکا یا شورا پس از انقلاب به میان آورده شد. گروههای چپ از سندیکا طرفداری می‌کردند و طرفداران جمهوری اسلامی از شورا. چون سازمانهای چپ آلترناتیو حزب را برای مبارزه سیاسی و تجمع در نظر داشتند و شرایط را برای ایجاد شوراهای مسلحی که ارگانهای کسب قدرت باشند فراهم نمی‌دیدند، بنابراین فقط می‌توانستند سندیکا را به عنوان سازمان مبارزه حرفه‌ای و محل تجمع اکثریت کارگران مطرح کنند.

برای این که به قدر ارزشی این تفاوت‌های اسمی بیشتر واقع باشم تجربه‌ای از شهر صنعتی آبادان در شرایط پس از انقلاب ذکر می‌شود. در این شهر به دلیل شرایط خاص صنعتی و اجتماعی در شرایط مناسب سال پنجاه و شش به بعد چندین گروه چپ که اعضای کارگری نیز داشتند و در ارتباط با محیط‌های کارگری فعالیت می‌کردند به وجود آمد. آنها در همه حوزه‌ها فعال بودند، از شرکت در مباحث تئوریک - سیاسی کشور، تبلیغات سیاسی و اقتصادی و چاپ و توزیع نشریات کارگری مختلف، مثل صدای کارگران نفت، و غیره تا سازماندهی اعتصابات کارگری در محیط‌های شرکت نفت، پتروشیمی‌ها، کارگران بیکار، سپاهیان دانش، دیپلمه‌های بیکار و غیره. در همان مقطع نوشته‌ای در مورد نوعی سندیکای نیمه مخفی - نیمه علنی از یکی از همین گروهها انتشار یافت که نزدیکی بسیار زیاد و در هم تنیده سندیکای کارگری با سازمان کمونیستی و ضرورت درجه‌ای از کار مخفی را به تناسب نوع فعالیت آنها مشخص می‌کرد. تجربه ناپایداری آزادی‌های سیاسی در ایران که فقط محدود به دوران بحرانهای سیاسی می‌شود زمینه ساز چنین تفکری بود و حکایت از تشخیص صحیح ضرابه‌نگ سیاست در ایران بود که در قلب استبداد می‌تپد. در آن دوره همه سازمانهای کارگری مهمی که در شهر به وجود آمد، بدون این که از چنین نوشته‌ای پیروی کرده باشند تا اندازه زیادی با این الگو مطابقت داشتند. در شرکت نفت آبادان دو شورا درست شد: شورای کارگران و شورای کارمندان. همزمان سندیکای معروف کارگران پروژه‌ای که حدود ۱۳ هزار عضو داشت شکل گرفت. در هر سه این سازمانها، کارگران و کارمندان کمونیست فعالین اصلی بودند. در همین اثنا تشکلی نیز به صورت نمایندگان کارگران زیر پوششی شرکت نفت، که همه کارگران پیمانی را نمایندگی می‌کرد به وجود آمد که مهمترین اعتصاب کارگران را در محوطه دروازه مرکزی شرکت نفت (محل اولیه اعتصاب قبل از انقلاب کارکنان) برگزار و شرکت نفت را

مجبور به عقب نشینی مهمی کرد. این نمایندگان نیز به طور مشخص و مداوم از مشاوره همکاران چپ رسمی خود برای پیشبرد خواسته‌های خود بهره می‌بردند.

اعتماد به فعالین چپ در سطح شهر در میان مردم موج می‌زد و طرفداران حکومت نوپا با احتیاط خیلی زیاد فاصله خود را حفظ می‌کردند. فعالین گروه‌هایی مثل مجاهدین از آنها حرف شنوی داشتند و خود را با آنها هماهنگ می‌کردند. سرپرست وقت شرکت نفت در دولت بازرگان آقای حسن نزیه طی اعلامیه‌ای رسمی به اعتراضات یکی از گروه‌های کمونیستی محلی جواب داد و آنها را دعوت به مناظره کرد. در مقابل محوطه اطراف سندیکای پروژه‌ای و خود محوطه داخلی آن همیشه مملو از کارگران و فعالین چپ زن و مرد بود و ایراد سخنرانی‌هایی با مضمون انقلابی از سوی رهبران سندیکا کاملاً عادی بود. محوطه اطراف سندیکا نیز محلی برای مباحثه بر سر حادثه‌ترین مسائل کشور بود. کار این سندیکا چنان بالاگرفت که حکومت در مقابل آن در یکی از مساجد، سندیکائی با نامی مشابه اختراع کرد که در آنجا حتا نوعی حقوق بیکاری نیز پرداخت می‌شد که اصلاً از آن استقبال نشد. حتا وزیر کار وقت، زنده یاد جهانگیر فروهر برای مذاکره با کارگران به سندیکا آمد و در حضور او نمایشنامه مهیج کارگر و سرمایه‌دار اجرا شد. به وضوح سندیکای پروژه‌ای موقعیت انقلابیتری نسبت به شوراهای شرکت نفت داشت. آنها در روز کارگر سال پنجاه و هشت جمعیت قابل توجهی را شامل زنان و کودکان کارگران به خیابان آوردند و با استفاده از گاردهای کارگری خود، تهاجم ارادل حزب الهی را در هم شکسته و راه پیمائی خود را با خونسردی انجام دادند.

بنابراین نام سندیکا و نام شورا در یک شهر صنعتی و در محیط‌های کارگری تعیین‌کننده هیچ تفاوت معنی داری نبود. این سازمانها از شرایط آزادی که به دست آمده بود برای دستیابی به هویت حرفه‌ای خود بهره گرفتند، با این تفاوت که مطابق با شرایط در تحولات سیاسی نیز شرکت می‌کردند. هیچ یک خود را ارگانهای تصرف قدرت نمی‌دیدند. پس از شروع جنگ در شهرهای مختلف، کارکنان شرکت نفت آبادان که حالا جنگ‌زده بودند و به کاری اشتغال نداشتند در محل ستادهایی که شرکت نفت در شهرهایی مثل شیراز، اصفهان و ماهشهر تشکیل داده بوده تجمع می‌کردند و با انتخاب نمایندگانی از میان خود با شرایط جدیدی که به وجود آمده بود ضمن پیگیری خواسته‌های خود عمیقاً به مسائل سیاسی کشور واکنش نشان می‌دادند. در شیراز که تشکل کارگران و کارمندان وسیعتر بود ابتدا در خاکشناسی و سپس در اداره پخش به تدریج و با سازماندهی و دعوت فعالین چپ شرکت نفت آبادان تجمع وسیعی هر روزه برگزار می‌شد که می‌توان گفت همه مهاجرین را جذب کرده بود و تقریباً محیطی شبیه سندیکای پروژه‌ای قبل از جنگ به وجود آورده بود که کل فعالین چپ را به خود جذب می‌کرد. گردانندگان این اجتماع که فعالین گروه‌های چپ آبادان و اعضا محلی برخی سازمانهای غیر محلی بودند، دو کمیته، یکی مخفی و یکی علنی ایجاد کردند که اولی محصول توافق اعضای کارگروه‌های چپی بود که در جمع شرکت داشتند و عمیقاً مورد اعتماد کارکنان بودند و دومی با انتخابات آزاد به جای نمایندگان قبلی برگزیده شده بود و ارتباطی صد در صدی با کمیته مخفی داشت. فکر ایجاد این دو کمیته از همان نوشته سندیکای نیمه مخفی - نیمه علنی سرچشمه گرفته بود که به صورتی دقیقتر در این تاریخ دوباره منتشر شد. در روز کارگر سال پنجاه و نه این سندیکای نیمه مخفی - نیمه علنی تصمیم به راه پیمائی گرفت و کمیته مخفی شعارهای راه پیمائی را از شعارهای کاملاً انقلابی روز انتخاب کرد که به جز خود آنها مورد موافقت فعالین سندیکای پروژه‌ای که به بهانه شرکت در این مراسم به فکر بازسازماندهی اعضای خود در شیراز بودند و در جلسه مخفی کمیته شرکت داشتند نیز قرار گرفت. آن راه پیمائی با تهاجم نیروی سپاه و بسیج به درگیری کشیده شد ولی کمیته مخفی با فرار دادن اعضای کمیته علنی، جمع را برای انجام یک تظاهرات موضعی به محل فلکه ستاد راهنمائی کرد.

این تجارب نشان می‌دهد که مرزبندی میان سندیکا و شورا و اشکال دیگر سازمان کارگری در ایران از اهمیت زیادی برخوردار نیست. تحت شرایط پلیسی دائمی نه شکل، که ناچار به صورتهای نامتعارف بروز می‌کند، بلکه مضمون فعالیت است که باید مورد بررسی قرار بگیرد.

شورا و مبارزه انقلابی

به شورای آقای حکیمی باز می‌گردیم. گفتیم نظارت ملازم با آگاهی ست. اگر نظارت به توده ناآگاه سپرده شود نقض غرض است و راه به جایی نبرده و راه بر هیچ کجراهه‌ای نمی‌بندد. کجراهی صفتی متناسب با جنبش خود به خودی و توده ناآگاه است که خود حکیمی به شدت در فصل سندیکا به آن پرداخته است. مگر این که حکیمی پای غریزه طبقاتی را به میان کشیده و ناآگاهی را به درجه فضیلت ارتقا دهد. اولین صفت معرفی شده برای شورا به صورت اعمال رهبری خود به خودی به جریان آگاهی پا به عرصه وجود می‌نهد. چون نظارت تشکیلاتی از مقولات رهبری ست. اما در این مکانیسم شورائی چه معجزاتی نهفته‌ست که چنین دوست‌گرمی ما را مطمئن کرده است: عزل! این شاه بیت اراده طبقه کارگر علیه نمایندگان منتخبی ست که به خصوص در کشوری مثل ایران قرار است جان در کف به جنگ سفاکترین نظام سرمایه‌داری بروند؟ کمون پاریس تعیین حقوقی متوسط برای کارکنان کمون را تضمینی برای جلوگیری از ورود عناصر ناباب به کمون می‌دانست. حالا در کشور ما کمونیستی که آگاهانه شغل و مال و جان خود را در راه مبارزه با حکومت سفاک سرمایه‌داری فدا می‌کند باید به وسیله کارگر ناآگاه آقای محسن حکیمی سنگ فلاب شود. متأسفم که بگویم این دوست ما سوراخ دعا را گم کرده است و ناخواسته در حق طبقه کارگر دشمنی روا می‌دارد.

همین ضرورتی که اکثریت ناآگاه را به انتخاب نماینده از میان رفقای آگاه خویشتن می‌گمارد در بطن خود حقیقتی را حمل می‌کند که مفهوم نظارت را به طریقی اولیتر محقق می‌کند. اعتماد به رفیقی که در کنار تو مبارزه می‌کند و در جریان عمل استعداد و توانائی خود را برای رهبری مبارزه در مقاطع و در عرصه‌های مختلف بروز داده است عالیترین نوع نظارت را برآورده می‌کند. منتخبی که در کوران مبارزه کارگران انتخاب می‌شود، نمونه فداکاری ست و در درجه اول معتمد آنان است. اعتماد و سپس کنترل؛ این روش صحیح رابطه انتخاب‌کننده و منتخب است. توده ناآگاه ولی مبارز، از نماینده خود انتظار دارد که مناسبترین روش‌های تقسیم کار و گزارش دهی را در تشکیلات مبارزه آگاهانه پی‌گیری کند و کار نظارت و کنترل را به نمایندگی از او دنبال کند. بسته به شرائط سیاسی جامعه از نظر آزادی‌های مدنی کار این نظارت می‌تواند تا علنی‌ترین و دموکراتیک‌ترین شیوه‌های توده‌ای تداوم یابد.

شورای مورد نظر حکیمی که به وسیله توده کارگران ناآگاه رهبری می‌شود از پس چه جور مبارزه‌ای بر می‌آید؟

حکیمی خود می‌پرسد:

«پرسشی که در اینجا پیش می‌آید این است که شورا به عنوان بدیل تشکیلات دوگانه‌ی حزب -سندیکا چه گونه می‌تواند در عین ایفای نقش به عنوان تشکل کارگری و مبارزه برای خواست‌های روزمره‌ی کارگران قدرت سیاسی را نیز به چنگ آورد و کل جامعه‌ی آینده را برای برچیدن بساط سرمایه‌داری اداره کند؟»

ایشان به جای استدلال سه مثال می‌زنند و به قول خودشان تاریخ را به شهادت می‌گیرند. در این سه مثال بسیار نکات نهفته است که ایشان از آنها غفلت می‌کنند و ما را کاری به آنان نیست؛ اما این مثالها حداکثر ثابت می‌کنند که در شرائط اعتلای انقلابی خواسته‌های اقتصادی کارگران به سرعت تبدیل به خواسته‌های سیاسی می‌شود! آیا کسی هست که با چنین چیزی مخالفتی داشته باشد؟ ایشان اما در عین حال دومین ویژگی شورای ابداعی خود را نیز برای ما مشخص می‌کند: اول مبارزه اقتصادی و بعد مبارزه سیاسی. یعنی مرحله‌بندی کردن مبارزه طبقاتی

پرولتاریا. اما پیوندی مستحکم میان خصلت اول و خصلت دوم این شورا وجود دارد و ایشان را به هیچ وجه نمی‌توان به پراکنده‌گویی متهم کرد. شورائی که رهبران آن توده ناآگاه کارگران باشند، به عنوان نماینده غریزه معصوم طبقاتی کارگران به جز وظیفه اصلی و اولی خود، یعنی مهار کارگران آگاه کار دیگری به جز مبارزه بر سر مزد و شرائط کار نمی‌تواند بکند. اما همین شورا در موقعیتی که جامعه وارد اعتلای انقلابی می‌شود البته خواسته‌های اقتصادی را تبدیل به خواسته‌های سیاسی می‌کند، حالا چه سیاستی خدا می‌داند. سیاستی که هیچ تجربه و تشکیلات از پیش آماده‌ای برای آن تدارک دیده نشده است؛ آخر آسیاب به نوبت؛ آخر باید مهمیز این کارگران آگاه را کشید که می‌خواهند از همان اول (آری از همان اول) مبارزه سیاسی کمونیستی را با مبارزه اقتصادی روزمره کارگران پیوند بزنند و برای این کار حزب معینی بسازند که باید برای این کار معین کادر تربیت کند و آمادگی لازم را برای مبارزه با پلیس سیاسی که مدام در کمین است به وجود آورد، تشکیلات ویژه‌ای از کمونیستها بسازند که به ترتیب برای امور زیر آمادگی لازم را به دست آورد؛ برای تبلیغ و تهییج کارگران علیه سرمایه‌داران و حکومت مستبد حامی آنان، برای سازماندهی اعتصابات موفق کارگری، کمک به تجانس میان خواسته‌های کارگران در کل کشور، کمک به ایجاد سازمانهای اتحادیه‌ای تحت هر نام به نحوی که با توجه به شرائط تداوم آنها ممکن باشد، مثلاً با ایجاد اشکالی که بتواند رهبران اتحادیه‌ها را از دید پلیس مخفی نگهدارد، پیوند دادن مبارزه برای کار در میان نیروهای مسلح و برای ایجاد ارتباطات میان مبارزان سیاسی نواحی مختلف و برای ایجاد هماهنگی‌های لازم با احزاب سیاسی دیگری که هر یک به دلائل مختلف با رژیم حاکم مخالفت دارند و به دست گرفتن رهبری مبارزات آنان و غیره، برای ایجاد نشریات مختلف تئوریک که کل سیستم اقتصادی - اجتماعی کشور را از نقطه نظر مارکسیسم تشریح بکند و استراتژی برنامه‌ای طبقه کارگر را در مقابل استراتژی حکومت، لیبرالهای داخلی، آلترناتیوهای بورژوازی مغلوب حکومت گذشته و کشورهای امپریالیستی در میان طبقه کارگر توضیح دهد؛ با استفاده از وسائل ارتباطی روز موقعیت سیاسی و بحرانهای داخلی و بین‌المللی حکومت را افشا کند و انواع وظایفی که فقط با کار مداوم سازماندهی برپا کردن تیمهای پژوهشی از میان روشنفکران کمونیست و کارگران، ممکن می‌شود. حکیمی این فکر که شوراها را ارگان دوران انقلاب می‌داند تحریف تاریخ می‌داند و شوراهای کارگری سال ۵۷ را شاهد می‌گیرد که برای مبارزه اقتصادی آغاز کردند و بعد وارد مبارزه سیاسی شدند.

«برخلاف این تحریف تاریخی که گویا شورا فقط در اوضاع سیاسی انقلابی تشکیل می‌شود، شوراهای کارگری پیش از انقلاب ۵۷ در کوران مبارزه‌ی اقتصادی به وجود آمدند و به سادگی و به گونه‌ای طبیعی وارد مبارزه‌ی سیاسی شدند، زیرا بین این دو شکل از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر دیوار چین نمی‌کشیدند.»

او باز هم خود را در قید و بند اسمها اسیر می‌کند. شورا داریم تا شورا. آن شورائی که ارگانهای دوران انقلاب هستند، شوراهای کسب قدرت سیاسی هستند. شوراهای طبقاتی هستند که هرگونه تفاوت حرفه‌ای از میان آنها رخت بر بسته است. شوراهائی که در دوران انقلابی خونین تشکیل می‌شوند یکی از صفاتشان مسلح بودن است که موجب می‌شود به اقتدار هیچ ارگان سیاسی غیر از خود اعتنائی نکنند. این شوراهای حاصل تجمع پیشروان و آگاهان مردم است که در فضای آزاد انقلابی انتخاب می‌شوند. ما در دوران انقلاب پنجاه و هفت چنین شوراهائی نداشتیم و سلاح در کف سازمانهای کارگران قرار نگرفت.

برای مثال شوراهای کارکنان شرکت نفت در آبادان را در نظر می‌گیریم. این شوراهای پس از انقلاب و بدون داشتن هیچ ارتباط روشنی با فعالین اعتصاب قبل از انقلاب از میان اداره‌های مختلف تشکیل شدند. دو شورای کارمندی و کارگری تشکیل شد. این شوراهای اساساً با اداره کنندگان اعتصاب قبل از انقلاب که در دروازه مرکزی و بیمارستان شماره دو اجتماع کرده بودند و اساساً از همان آغاز سیاسی بودند (به رغم تصور رژیم که با اضافه کردن هفتصد و پنجاه تومان به حقوقها سعی می‌کرد آن را اعتصابی اقتصادی جلوه دهد.) به کلی دو چیز جداگانه بودند.

عناصر فعال این اعتصاب بعد از انقلاب بعضاً به عنوان نماینده در شوراها بودند، ولی فعالیت خود را در گروه‌های سیاسی محلی و غیر محلی، در سطح ادارات و کارگاه‌ها به صورت عضوگیری از میان کارگران، افشاگری سیاست‌های حکومت و حتا خود این شوراها و نشر جزوات کارگری ادامه می‌دادند. اعتصابیون قبل از انقلاب خیلی از شوراها بعد از انقلاب سیاسی‌تر بودند، چرا که اساساً شرکت در آن اعتصاب با خطر دستگیری و حتا کشته شدن ارتباط مستقیم داشت. مثلاً رهبران اعتصاب که هیچ نام معینی برای جمع خود انتخاب نکرده بودند و عموماً از فعالین گروه‌های چپ بودند در روز سیزده آبان بعد از شنیدن خبر سرکوب دانشجویان جمع اعتصابیون را که از آمادگی سیاسی کامل برخوردار بودند دعوت به ماندن در محل اعتصاب در طول شب کردند و جمع عموماً از رفتن به خانه منصرف شدند. در عوض دوستان و فامیل آنها به محل اعتصاب مراجعه کرده و در اطراف حصار محوطه همراه با اعتصابیون باقی ماندند. این عمل ورود ارتش (که از عناصر شهرانی با لباس ارتش استفاده شده بود) را اجتناب ناپذیر می‌کرد و رهبران این را می‌دانستند. پس از چند خطابه جانانه اعتصابیون از میان زنان و مردان در مقابل عناصر طرفدار خمینی که برای شکستن اعتصاب از طرف حکومت نظامی به محل آورده شده بودند، بیم این می‌رفت که نظامیان تیراندازی نکنند که فرمانده آنان دستور شلیک گاز و گلوله‌های پلاستیکی داد که منجر به زخمی شدن عده‌ای شد. اعتصاب از فردای آن روز در محل بیمارستان شرکت نفت ادامه یافت. رهبران جمع شناسائی شده و شبانه نیروی پلیس برای دستگیری آنان یورش می‌برد ولی اغلب این رهبران شبها را در جاهای دیگر به سر می‌بردند. اعتصابیون شاید از لحاظ عددی بیش از ده درصد کارکنان را شامل نمی‌شدند و و فرایندهای کار با استقرار نیروی حکومت نظامی اگر چه تا اندازه‌ای مختل شده بود ولی ادامه داشت. کارکنان پتروشیمی آبادان نیز از همان آغاز به کارکنان شرکت نفت ملحق شده بودند و از آموزش و پرورش و کارخانه‌های مهم برای اعلام همبستگی نمایندگانی در تجمع حاضر می‌شدند. مردم شهر در رو به روی محل تجمع تظاهرات می‌کردند. در خود محل تجمع بین اعتصابیون چگونگی تداوم انقلاب بحث اصلی بود. در صورت خفه نشدن انقلاب چنین جمعی قطعاً می‌توانست به شورای ارگان قدرت تبدیل شود.

اما جنبه حرفه‌ای شوراهای پس از انقلاب در آبادان به جنبه طبقاتی آن می‌چربید مثلاً برای کارمندان و کارگران شوراهای جداگانه ساخته شد و به جای انتخاب نمایندگان از میان همه کارگران و کارمندان، نماینده‌ها از طریق انتخابات در هر اداره انتخاب شدند. حکیمی ادبیات مناسب با افکار خود را دارد. او می‌گوید شوراها:

«به سادگی و به گونه‌ای طبیعی وارد مبارزه‌ی سیاسی شدند، زیرا بین این دو شکل از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر دیوار چین نمی‌کشیدند.»

یعنی شوراها بدون هیچ آمادگی‌ای از پیش و به گونه‌ای «طبیعی» (این لغت چقدر آشناست) مبارزه اقتصادی خود را به مبارزه سیاسی ارتقا دادند. اگر خود او بلافاصله از این ارتقا ساده و طبیعی نمی‌نالید و گله نمی‌کرد کار ما کمی مشکل می‌شد:

«من در اینجا نمی‌خواهم به نقاط ضعف این شوراها به ویژه دنباله روی فاجعه بار آنها از بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار علیه بخش دیگر آن بپردازم.»

آخر دوست گرامی چرا نمی‌خواهید به دنباله روی این شوراها از بورژوازی بپردازید؟ آیا مگر اصل دعوا همین جا نیست؟ آیا این دنباله روی فقط نقطه ضعف است، یا ناشی از همان ساده و طبیعی بودن توده کارگر ناآگاهی ست که رهبر شوراهای اقتصادی کذائی شما اند؟ آقای حکیمی هر چیز طبیعی که خوب نیست. مگر مبارزه «طبیعی» سندیکاها به سادگی به سیاست بورژوائی سندیکالیسم وارد نشد؟ پس چه گله‌ای از رهبران سندیکاهای بورژوائی دارید، آنها هم که مثل شما شیفته همین رفتار ساده و طبیعی توده کارگر بودند که بدون رهبری آگاه و به خصوص بدون آموخته شدن در مبارزه سیاسی-انقلابی از پیش، کار دیگری به جز دنباله روی از بورژوازی نمی‌توانند بکنند. اصلاً این دنباله روی از بورژوازی تقصیر شما است. آنها همان نصایح سنجیده شما را به کار بسته بودند، خود را از شر اقلیت آگاه با مکانیسم شورائی عزل خلاص کردند و در روز روشن از اول مبارزه طبیعی اقتصادی را آغاز کردند، ولی خوب چه کنند که بورژواها از همان اول احزاب سیاسی خود را

توسط سیاستمداران حرفه‌ای تشکیل داده بودند و افراد مستعد طبقه خود را برای تعیین استراتژیها و تاکتیکهای مناسب در دانشگاهها و مراکز پژوهشی جمع کرده بودند تا جلوی ورود طبیعی و ساده طبقه کارگر را به سیاست و کسب قدرت بگیرند. البته این بورژوازی مثل همیشه فقط نوک دماغ خود را می‌بیند، نیازی به این همه تدارک نبود تا وقتی که دوستانی در میان کارگران، اقلیت آگاه طبقه کارگر را منحرف می‌نامند و مبارزه انقلابی را به عنوان محصول خود به خودی مبارزه اقتصادی به طاق نسیان می‌کوبند.

اشتباه مهلک شما در همین جاست که نمی‌دانید میان مبارزه اقتصادی خود به خودی کارگران و مبارزه سیاسی کمونیستی یک دیوار چین رفیع کشیده شده است. مبارزه اقتصادی خود به خودی کارگران را فقط و فقط با مبارزه علیه جنبه خودبه‌خودی آن، یعنی با مبارزه سیاسی - تئوریک با انواع سندیکالیسم می‌توان ارتقا داد. جنبش سیاسی طبقه کارگر یک جنبش ساده و طبیعی نیست؛ جنبشی است علیه طبیعت سرمایه‌داری و علیه ساده بودن مبارزه خودبه‌خودی سیاسی و اقتصادی کارگران. چنین جنبشی از دل ارتقا رهبران طبقه کارگر به سطح رهبرانی مسلح به سوسیالیسم علمی متولد می‌شود که مجهز به برنامه روشن انقلاب و حاصل بررسی مارکسیستی شرایط و مختصات مشخص کشور باشد. نائل آمدن به چنین شناختی و پروراندن چنین رهبرانی نه ساده و نه طبیعی است.

پس شورای آقای حکیمی محترم با رهبری بخش ناآگاه کارگران، از مرحله طبیعی مبارزه اقتصادی آغاز می‌کند و به طور خودبه‌خودی و طبیعی به دنباله‌روی از بورژوازی کشیده می‌شود.

حالا که بر خصائل شورای آقای حکیمی تمرکز کرده‌ایم به رغم تمایل خود به محدود کردن مباحثه به همین نوشته مورد بررسی آقای حکیمی بی‌مسما نیست که این خصائل را وقتی که به صورت خیلی روشن و طبقه‌بندی شده ابراز می‌شود مورد مذاقه قرار دهیم. در نوشته‌ای به نام «کشاکش دو رویکرد در کمیته هماهنگی و راه برون رفت از آن» ایشان دو نوع فعالیت «جنبشی» و «فرقه‌ای» را تفکیک کرده و گرایش خود، یعنی گرایش جنبشی را که سرلوحه کار فعال جنبشی است با چهار خصیصه متمایز می‌کند:

۱- «اصل اساسی اقدام برای ایجاد تشکل کارگری پذیرش تقدم مبارزه طبقاتی کارگران بر سازمان‌یابی آنان است.»... «پذیرش این اصل و اقدام برای عملی کردن آن امکان این را منتفی می‌کند که جمع فعالان کارگری جایگزین تشکل توده کارگران شود.»

خواننده توجه دارد که این اصل راهنمای فعال جنبشی است برای مبارزه با هر فکر از پیش آماده‌ای که ضرورت سازمان را در میان جنبش خود به خودی از همان آغاز تبلیغ می‌کند و اکیداً سازمان را نتیجه مبارزه خودبه‌خودی کارگران می‌داند و موجبی است برای کنترل اقلیت آگاه که در اینجا به نام جمع فعالان کارگری خوانده می‌شود.

«۲- فعال جنبشی به جای عزیمت از نظریه و عقیده از عمل یا دقیقتر بگویم پراکسیس (عمل - اندیشه) کارگران عزیمت می‌کند. او دوری و نزدیکی خود به کارگران را نه بر اساس نظریه‌ها و عقاید آنان بلکه بر مبنای عمل - اندیشه آنان تنظیم می‌کند.»

خواننده در اینجا نیز همان نادیده گرفتن نقش عنصر آگاه (علم و تجربه او) در تسریع انتقال آگاهی به کارگر ناآگاه و توصیه به پیروی عنصر آگاه از فرایند تجربه اندوزی (نه آگاهی سوسیالیستی) توده کارگران ناآگاه را می‌بیند. افراط در خصومت با عنصر آگاه تا جایی است که حتی آگاهی مبتنی بر عمل عنصر آگاه (یا به قول ایشان پراکسیس) را وادار به تبعیت از فرایند تجربه‌گرایی (نه آگاهی سوسیالیستی) توده کارگر ناآگاه می‌کند. حکیمی حتی اعلام می‌کند بسیاری از کارگرانی که نه تنها مذهبی بلکه خرافاتی‌اند، اما در صحنه مبارزات روزمره خود بسیار فعالانه عمل می‌کند. البته چنین کارگران مذهبی مبارزی وجود دارند. برای مثال در یک فعالیتی که نگارنده در کارخانه‌ای با ۴۰۰ کارگر برای دستمزد بیشتر و بهبود شرایط کار درگیر آن بودم، نزدیکترین همکار من در میان کارگران یکی از دو عضو انجمن اسلامی بود که در یک رابطه مخفی با نگارنده آن فعالیت طی دو سال به بهبود شرایط کارگران انجامید. اما در همان کارخانه بیش از ۵۰ کارگر خرافاتی چماق به دستان شورای اسلامی کارخانه و اهرم فشاری بر محیط بودند. همین کارگر عضو انجمن اسلامی در عین حال سرپرست فنی ترین بخش کارخانه بود. در حالی که عضو دیگر انجمن اسلامی شبها برای سپاه در شهر نگهبانی می‌داد. کارگرانی از این دست نه بسیار که انگشت شمارند؛ آگاهی جنبه‌های

مختلفی دارد. در این کارخانه معین هیچ کارگر کمونیستی حضور نداشت. آقای حکیمی برای رسیدن به هدف خود مجبور به اغراق نامنصفانه شده است.

۳- «فعال جنبشی در مقام عمل از مبارزه اقتصادی کارگران شروع می‌کند» این کار را که خود کارگران بدون کمک این آقا یا خانم فعال جنبشی انجام می‌دهند[... بدیهی است که فعالیت برای ایجاد تشکل به نیروی خود کارگران و کمک به ربط تشکلهای گوناگون به یکدیگر برای ایجاد تشکل ضد سرمایه‌داری و سراسری کارگران این مبارزات اقتصادی را به سطح مبارزه طبقاتی و بدین سان سیاسی ارتقا می‌دهد...]. خواننده در اینجا دوباره با همان تز مراحل معروف و همان ارتقا «طبیعی» رو به رو می‌شود.

۴- «فعال جنبشی با رویکردی اساساً علنی در مبارزه کارگران شرکت می‌کند... نمی‌توان مخفی بود ولی برای ایجاد تشکل توده‌ای و علنی فعالیت کرد. نمی‌توان در مبارزه ذاتاً علنی کارگران حضور علنی نداشت اما به آنان گفت مبارزه ایشان را ادامه دهند.»

آقای حکیمی عزیز راز سر به مهری را که در نوشته اخیر خود مکتوم نگذاشته بود اینجا برملا کرده است. مبارزه ذاتاً علنی کارگران فقط منحصر به مبارزه اقتصادی و اتحادیه‌ای کارگران است و آقای حکیمی اعتراف می‌کند که فعال جنبشی او، شورای کذائی او و خود او، همه مبارزه اش منحصر به همین مبارزه ذاتاً علنی یعنی مبارزه اقتصادی کارگران آنهم از نوع خود به خودی آن و دنباله روی از توده کارگر است. و افسانه‌های مربوط به مبارزه سیاسی و غیره هم به لامحال و همان دنباله روی کذائی واگذار می‌شود. همه جا دنباله روی از جریان خود به خودی، چه در عرصه مبارزه اقتصادی و چه در عالم مبارزه سیاسی.

آنجا هم که به ما درس مبارزه می‌دهد و ضرورت شرکت علنی در مبارزات روزمره، وانمود می‌کند که فعال کمونیست یعنی کارگر و روشنفکر آگاه، نه از پلیس سیاسی بلکه خود را از کارگران مخفی می‌کند. کمونیستها در مبارزه روزمره اقتصادی و سیاسی و حتا در کل حوزه‌های مبارزه، خود را از پلیس پنهان می‌کنند و در همکاری شانه به شانه با بهترین کارگران محیط که به سهم خود، نه خود، که عمده ارتباطات ایشان را در محیط از اغلب چشمها پنهان نگاه می‌دارند. برای رهبری محیط در شرائط اختناق همه کارگران مبارز خودشان بهترین شیوه‌های پنهانکاری را تجربه کرده‌اند.

البته دوست ما با پائین کشیدن فتیله مبارزه طبقاتی در حد مبارزه اقتصادی اصولاً مانع ایجاد شرائطی می‌شود که چنین پنهانکاری را ضروری می‌سازد:

«عزیمت بلاواسطه [بدون واسطه مبارزه اقتصادی بی سرو صدا] از عرصه سیاست و مبارزه صرفاً ضد رژیم [که اصلاً مبارزه ضد سرمایه‌داری نیست!] مبارزه‌ای فراطبقاتی [آیا اصولاً چنین مبارزه‌ای وجود دارد؟] است که کارگران را به زائده و سیاهی لشکر این یا آن جناح از سرمایه‌داری تبدیل می‌کند، دقیقاً به این علت است که تضمین‌کننده حفظ و تداوم ضدیت کارگران با سرمایه نیست.»

چقدر باید می‌گشتیم که چنین اکونومیسم خالص و یکدستی را در کشوری استبداد زده بیابیم که سیاست خارج از اراده هر باشنده‌ای به او تحمیل می‌شود و درگیری با حکومت در ایران حتا برای راه رفتن معمولی در خیابان و پوشیدن لباس و آرایش مو، برپائی مهمانی خانوادگی و نگاه کردن به برنامه‌های ماهواره و اینترنت که فعل روزمره هر ایرانی به خصوص جوانی است. حالاکسی از کرات آسمانی نزول کرده و دستور منع دخالت در سیاست را به کارگرانی می‌دهد که بیش از نیمی از جمعیت این کشور استبداد زده را تشکیل می‌دهند. او می‌خواهد طبقه کارگر ایران را با خود به همان کرات آسمانی ببرد. آری مبارزه با حکومت کار بورژواهاست، نه این که ما در قرن شانزدهم زندگی می‌کنیم و فنودالها در سریر حکومت هستند! مبدا کارگران در مبارزه برای آزادی‌های دموکراتیک جامعه دخالتی نکنند که خدای ناکرده دامن مقدس کلاه نمدی‌ها به سیاست آلوده بشود و از مبارزه مقدس فقط اقتصادی با سرمایه، که معلوم نیست بدون حکومت در ایران چگونه زندگی می‌کنند، باز ایستند. نه اصلاً نمی‌شود این مبارزه اقتصادی را با مبارزه برای دموکراسی و مبارزه سیاسی مخلوط کرد، آخر اگر چنان کنیم آنوقت چطور کارگران آگاه و پیشرو را کنترل کنیم که برای رهبری چنین مبارزه‌ای وجودشان ضروری است؟ مبارزه همزمان اقتصادی و سیاسی با بورژوازی

که خود دچار بحران حکومتی ست و جناح‌های آن بر سر کسب بیشتر قدرت علناً به جان هم افتاده‌اند از نظر دوست اکونومیست ما فراطبقاتی محسوب می‌شود، آخر بورژوازی فقط در کارخانه‌هاست نه در دولت و مجلس و سپاه و ارتش و غیره. در این ارگانهای حکومتی موجوداتی فراطبقاتی منزل گزیده‌اند که مبارزه با آنان مبارزه واقعاً طبقاتی کارگران را منحرف می‌کند. اما خود این توده کارگر از پیش «منحرف» است و لازم نیست موجوداتی فزاینده برای منحرف کردن آنها به زمین نزول کنند؛ آنها با تبلیغ ارتقاء همین مبارزه اقتصادی به مبارزه سیاسی در روز موعود و با سنگ قلاب کردن کارگران آگاه در سازمان شورائی‌شان از همین الان به دنبالچه بورژوازی تبدیل شده‌اند.

مقایسه شورای حکیمی و سندیکای انقلابی

شورای مورد نظر آقای حکیمی دارای خصوصیات زیر است:

- ۱- سازمانی ست برای مبارزه اقتصادی و لاجرم حرفه‌ای (به علت تفاوت شرایط کارگران در هر صنعت و حتی هر کارخانه و شرکت)
- ۲- رهبری شورا به دست توده کارگران ناآگاه است. مضمون مبارزه شورا نیز با چنین رهبری تناسب دارد. بنابراین مضمون و رهبری شورا ایجاب می‌کند که مرکز ثقل سازماندهی آن بر مبنای خواسته‌های عقب مانده‌ترین بخش کارگران بنا نهاده شود.
- ۳- تشکیلات شورا تماماً حتی در مورد تک تک گردانندگان آن علنی ست. شکل علنی فعالیت ناگزیر در شرایط استبدادی ایران ضرورت پائین کشیدن فتیله خواسته‌های اقتصادی کارگران در حد قابل قبول برای حکومت اسلامی را ایجاب می‌کند. چنین شورائی برای ادامه کاری خود نمی‌تواند سطح فعالیتی بیش از شوراها را بپذیرد.
- ۴- این شورا با اجتناب از مبارزه سیاسی، یا تقلیل دادن مبارزه سیاسی برای آزادیهای دموکراتیک به سراسری کردن همان مبارزه اقتصادی گرفتار تفکری شکلی از مبارزه طبقاتی است. درست است که مبارزه اقتصادی طبقه کارگر به صورت یک طبقه ملی در ذات خود مبارزه‌ای سیاسی محسوب می‌شود، ولی محدود کردن مبارزه سیاسی برای سرنگونی حکومت بورژوازی به این سطح از مبارزه نوعی دونکیشوتیسم به حساب می‌آید.

سندیکای انقلابی:

- ۱- سازمان مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و لاجرم سازمانی حرفه‌ای ست که مانع انتقال عنصر رقابت بازاری به توده کارگران پراکنده شده و حداقل تشکل لازم را برای تأمین مقاومت در مقابل فشار سرمایه داران و حکومت حامی آنان برای تشدید استثمار و در حد امکان عقب راندن آنان از مواضع اشان از طریق تحمیل بعضی قوانین است.
- ۲- سندیکا سازمان اکثریت کارگران است بنابراین نمی‌تواند مرکز ثقل فعالیت خود را بر اساس خواسته‌های کارگران پیشرو بنا نهد. اما از آنجا که سندیکای انقلابی همزمان باید سازمانی باگرایش طبقاتی باشد و مکانی برای پرورش کارگران پیشرو از میان مستعدترین‌ها، مرکز ثقل سازماندهی آن نه بر مبنای تمایلات عقب مانده‌ترین بخش کارگران بلکه باید بر مبنای گرایش کارگران متوسطی بنا نهاده شود که با معیارهای حداقل خواسته‌های دموکراتیک کشور منطبق باشد؛ یعنی حداقل در سطح خواسته‌های یک کارمند متوسط که به نیازهای فرهنگی و آموزشی خود و فرزندانش و نیز آزادیهای فردی و اجتماعی حداقل پی برده و فارغ از خرافات مذهبی باشد.
- ۳- در شرایط استبدادی ایران سندیکای کارگری مثل هر سازمان غیر حکومتی دیگری ناگزیر به قبول میزان معینی پنهانکاری ست. این پنهانکاری منحصر به رو نکردن همه استعداد فعالین محیط است که جمع مشخصی را برای ارزیابی موقعیتها در بیرون از محیط کار تشکیل داده‌اند. این جمع تماماً در میان کارگران برای تشکیل سندیکا تبلیغ می‌کنند ولی فقط بخشی از آن به عنوان اعضای هیات مدیره یا نماینده

در انتخابات شرکت می‌کنند. کل جمع پس از تشکیل سندیکا کماکان به صورت حامیان سندیکا در میان توده کارگران به نفع اقدامات آن باقی می‌ماند و اعتماد کارگران را به اقدامان سندیکا تقویت می‌کنند و در عین حال از میان کارگران کسانی را که آماده تر هستند برای اعضای هیات مدیره بعدی و بخشهای دیگر سندیکا آماده می‌کنند. قانونی بودن و یا نبودن این سندیکا زیاد محلی از اعراب ندارد، مهم این است که این سندیکا بتواند با ارزیابی صحیح از شرایط ضمن پیش بردن مبارزات اقتصادی کارگران، کارگران هر چه بیشتری را به سطح فعالین اولیه محیط ارتقا دهد. همه کسانی که در محیط‌های کارگری ایران کار کرده‌اند به خوبی می‌دانند که چگونه کارگران روابط درونی خود و حتی اختلافات میان خود را از چشم مدیران و چشمان نامحرم دیگر پوشیده نگاه می‌دارند که از بیرون قابل رؤیت نباشد.

در شرایط مشخص ایران جمع اولیه می‌تواند و بهتر است از کارگران و روشنفکران کمونیست خارج از محل کار نیز به عنوان عضو و مشاور کمک بگیرد.

۴- روشن است که چنین سندیکائی، نباید تمام کوشش خود را معطوف به بهبود شرایط کار بکند. بلکه به کمک موقعیت پذیرفته شده خود در میان کارگران، و با استفاده از مسؤلیت پذیری کارگران پیشرو، فعالیت‌های آموزشی، فرهنگی، ورزشی و اجتماعی خارج از محیط کار را ترویج و راه اندازی می‌کند. در عین حال سندیکا در این شرایط متلاطم کشور باید خود را برای کمک به کارگران در زمینه حل مشکلات خانوادگی و نیز مشکلات مربوط به مراجعه به مراجع حکومتی و غیره آماده کند تا مانع اتمیزه شدن اعضای خود در عرصه اجتماع بشود. ایجاد آمادگی در حمایت اجتماعی از اعضا به معنای پرورش مهارت‌های اجتماعی کارگرانی که درگیر انجام این امور و پیگیری‌های مربوطه هستند می‌شود. چنین سندیکائی می‌تواند چون یک سازمان اجتماعی از طریق نشریه خود که حتی از کمک افراد با سواد خانواده‌ها نیز می‌تواند بهره مند شود، به تشریح فعالیت‌های گوناگون اجتماعی برای کارگران پرداخته و در کنار کوشش برای اتحاد با تشکلهای سندیکائی دیگر در زمینه مسائل حرفه ای، همچون یک انجمن اجتماعی به همکاری‌های مشترک در زمینه‌های پیش گفته نیز بپردازد. بنابراین سندیکا، چون یک انجمن اجتماعی، و با هدف ارتقا ذهنیت اعضای خود، با ضرابهنگ جامعه به مسائل اجتماعی از جمله سیاسی روز واکنش نشان می‌دهد.

مقوله سازمان در ایران فعلی

استبداد و سازمان

توسعه سازمان به عنوان یک مقوله عمومی در کشور ما نیز تابعی از میزان گسترش تقسیم کار اجتماعی است. ایران به عنوان یک کشور باستانی و غیر قابل توسعه در سیستم سرمایه‌داری جهانی دارای این ویژگی بوده است که در دوران معاصر بر دو پایه شووینیسیم ملی باستانی‌گرا و اسلام شیعی ایرانی روابط تولید سرمایه‌داری را در لفافه دیکتاتوریهایی سلطنت شاهنشاهی و جمهوری اسلامی ولایت پیچیده و ساختار استبدادی مخصوصی را به جز آبشخور تاریخی و فرهنگی خود که در نهایت در انطباق با ساختار اقتصادی آن است سازمان دهد. در دوره پهلوی دوم شکل استبدادی ناگزیر شد با استفاده کامل از شووینیسیم باستانی، مایه مذهبی حکومت را به نفع شبه‌فرهنگ من درآوردی کاباره‌ای به اصطلاح غربی رقیق کند، و در واکنش به آن غلظت، شکل اسلامی حکومت شووینیسیم باستانی‌گرای سلطنتی را تا حد اکثر ممکن به عقب رانده و در روبنای سیاسی، حقوقی و فرهنگی تا حد توان خود به آزمایش همه سنت‌هایی دست می‌زند که تاکنون فقط در لایه کتب فقهای تهی مغز وجود داشته است. در حالی که استبداد فردی، که بن مایه مشترک هر دو شکل حکومتی بود فارغ از این لفائف خود را با موقعیت منافع امپریالیسم آمریکا در کشور و منطقه که یکی از مهمترین مبانی آن سرکوب رادیکالیسم سیاسی و به خصوص کمونیسم در هر نقطه جهان است انطباق می‌داد. جمهوری اسلامی با مأموریت سرکوب انقلاب متولد شد. حمایت سال‌های اولیه مردم از این حکومت و مشروعیت توده‌ای آن، ذره‌ای ماهیت ضدانقلابی آن را تغییر نداده و فقط آشکار کننده خصیصه فرهنگی محافظه کارانه‌ای است که در عمق

جامعه ایران خانه کرده و تا سالهای اخیر به تناوب توده مردم و حتی اقشار تحصیلکرده را به دنباله روی از جناح مرتجع رانده شده به اصطلاح اصلاح طلب روانه کرده است. این خصیصه در عین حال واکنشی ست به فقدان تشکل رهبری کننده‌ای معتبر تر. آقای حکیمی با اصالت چنین فکری مخالف است. او بعد از ذکر نقل قولی طولانی از مصاحبه آقای فراهانی که بخشی از آن را می‌خوانید دلیل مخالفت خود را ابراز می‌کند:

«این جور حکومت‌ها فرق می‌کنند با جوامعی که دولت از طریق مالیات مستقیم مردم اداره می‌شود. دولتی که زندگی و اموراتش با مالیات مستقیم است، بازدهی ارزش کار را می‌فهمد، در نتیجه، بی‌حرمتی نمی‌کند. به تشکلی تجاوز نمی‌کند، بلکه می‌داند که با سازمانهای کارگری باید حرف بزند و الا اشکال ایجاد می‌شود و کارگر درست کار نمی‌کند. در نتیجه، جامعه بازده ندارد، تولیدش بازده ندارد و این نمی‌تواند مالیات بگیرد و نهایت این که جامعه ورشکسته می‌شود.»

به اطلاع آقای فراهانی برسد همانطور که آقای حکیمی نشان داده است آن حکومت‌های مالیات محور هم کارگران خود را به موقع اش سرکوب می‌کنند. علاوه بر این اشاره به این نکته ضروری ست که حکومت‌های متمدن هم حالا سه دهه است که اتکای خود را به کار کارگران خودی برداشته و از طریق به اصطلاح «financialization» و سفته بازی ارزش اضافی حاصل از کار ارزان کارگر چینی و هندی و غیره را به جیب می‌زنند. حتا در مناظره دوم مبارزه انتخاباتی ایالات متحده، اوباما به رامنی اظهار داشت که چرا شما کارخانه اتومبیل آبا و اجدادی خود را در دیترویت تعطیل کرده و سرمایه خود را به چین برده‌ای. اما حقیقتی که در فحوای قول آقای فراهانی نهفته است آشکارتر از آن است که بشود آن را نفی کرد. این خاصیتی که آقای فراهانی بر آن انگشت گذاشته حاصل وجود انحصار است.

اما آقای حکیمی اصل ماجرا را انکار می‌کند. نمی‌توان گفت که برتری موقعیت کارگران کشورهای دیگر تماماً حاصل مبارزات آنان است. معنی ضمنی این استدلال این است که کارگران ایران چون مبارزه نمی‌کنند دچار این بی‌حقوقی شگرف هستند. بخشی از علت ناتوانی کارگران ایران در توسعه مبارزات خود منوط به همین کم‌نیازی حکومت به مالیات حاصل از فعالیت‌های صنعتی است. اما استدلال آقای حکیمی: «ثروت - دقیق‌تر بگویم، ارزش - تمام جوامعی که در آنها شیوه‌ی تولید سرمایه داری حاکم است خود را به صورت مجموعه‌ای از کالاهای گوناگون نشان می‌دهد. همین نکته‌ی ساده برای نشان دادن این حقیقت کفایت می‌کند که یک جامعه حتا اگر غنی‌ترین منابع نفتی دنیا را داشته باشد تا زمانی که این منابع را به کالا تبدیل نکند، نمی‌تواند از محل این منابع خود را ثروتمند به حساب آورد. برای آن که این منابع به کالا تبدیل شود باید از زیر زمین بیرون کشیده شود، یعنی به قصد فروش تولید شود. و تولیدکننده‌ی نفت هم کسی جز کارگر مزدی تولیدکننده‌ی ارزش اضافی نیست.»

این شیوه استدلال ناقص است. نکته مهم این است که ما در دنیائی زندگی می‌کنیم که قوانین سرمایه‌داری به سادگی قوانین رقابت آزاد نیست که عده‌ای سرمایه‌دار برای بازاری نامعلوم کالا تولید می‌کنند و قیمت کالای آنان در یک مکانیسم هرج و مرج رقابتی به صورت قیمت تمام شده به علاوه سود میانگین بازار، یعنی به صورت قیمت تولیدی در صورت شرائط مساعد تقاضا به فروش می‌رسد. ما امروز در دنیای حاکمیت انحصارها زندگی می‌کنیم و قیمت انحصاری کالاها از فرمول سود میانگین متوسط یک بازار عام پیروی نمی‌کند. قیمت انحصاری بالاتر و حتا خیلی بالاتر از ارزش کار نهفته در محصول تولیدی به فروش می‌رسد. این که در نهایت کل ارزش نهفته در کالاها با قیمت‌های کل برابر است توفیری در این قضیه نمی‌کند. خود انحصار به دو عامل بستگی دارد: کمبود طبیعی برخی ارزشهای استعمال یا ثروت‌های طبیعی نسبت به نرخ تقاضای بازار مثل برخی ثروت‌های طبیعی که به صورت مواد خام در طبیعت وجود دارند و در جریان تولید به صورت مواد اولیه یا کمکی وارد می‌شوند می‌تواند منجر به انحصار شود، و مالکیت‌های انحصاری شرکت‌های عظیم سرمایه‌داری بر عوامل تولید و تجارت و مالیه و

غیره که منجر به کنترل انحصاری به بازار می‌شود. خاصیت و علت وجودی انحصار به دست آوردن ابزار و امتیازی‌ست که به رغم مکانیسم میانگین سود جریان توزیع ثروت و ارزش را به نفع صاحب آن به هم می‌ریزد.

در جامعه واقعی سرمایه‌داری بخش مهمی از ارزش اضافی تولید شده به صورت بهره مالکانه از چرخه صنعت خارج می‌شود، و به جیب مالکان می‌رسد بدون این که ما به از آن به صورت سرمایه صنعتی (مولد، تجاری و مالی) وجود داشته باشد.

مالکیت انحصاری بر زمین که شامل آب هم می‌شود و منابع طبیعی دیگر، امتیازی‌ست که مستقیماً از دوران ماقبل سرمایه‌داری به سیستم سرمایه‌داری انتقال یافته و به عنوان جزئی از سیستم عمل می‌کند. در واقع وجه پیوند آن با سرمایه‌داری فقط در مالکیت خصوصی است و گرنه از نظر اقتصادی در تضاد با شیوه تولید آن و وزنه‌ای بر پای آن است. اگرچه واضح است که مالکیت انحصاری بر سرمایه نیز در همین جهت عمل کرده و توزیع ارزش اضافی کل را به نفع سرمایه انحصاری تغییر می‌دهد.

در مورد نفت ایران به عنوان عضو اوپک نیز قضیه به همین قرار است؛ محدود بودن منابع نفت نسبت به تقاضای جهانی و قدرت انحصاری نسبی کارتل تولیدکنندگان اوپک این امکان را به وجود آورده است که اوپک با کنترل عرضه قیمت نفت در حلقه کوچکتر انحصارات، نه در جریان عمومی بازار، به جای سود میانگین از سود انحصاری برخوردار شود. البته حتی خریداران نفت نیز به صورت انحصاری می‌توانند در مقابل این فروشندگان نفت مقاومتی را سازمان دهند، اما هر چه هست محدود به کشمکش میان بزرگترین فروشندگان و بزرگترین خریداران است. البته در صورت حذف یا کاهش شدید تقاضای قیمتهای انحصاری به قیمتهای تولیدی نزدیک می‌شود. بنابراین قدرت انحصاری دولت نفت فروشی مثل ایران، نه در مالکیت بر میزان ارزش (شامل ارزش اضافه) نهفته در نفت استخراجی که به وسیله کارگر ایرانی استحصال می‌شود، بلکه در قیمت انحصاری نهفته است که امکان دست درازی به مقدار عظیمی (در مقیاس اقتصاد ایران) از ارزش اضافه تولید شده به وسیله طبقه کارگر جهانی و یا حتی کار لازم کارکنان غیر پرولتر دیگر به وجود می‌آورد. برای تخمین این میزان ارزش اضافه یا ارزش حاصل از انحصار، به تفاوت قیمت تمام شده استخراج در ایران که و قیمت جهانی نفت باید توجه کرد.

بد نیست نگاهی به سهم دولت ایران، بدون این که هیچ نفتی هنوز اکتشاف شده باشد و پای کارگر ایرانی در میان باشد، در قرارداد **ویلپام ناکس داری** در دوران مضرالدین شاه در هزار و نهصد و یک بیندازیم تا موضوع واضحتر شود:

بیست هزار پاوند نقد و بیست هزار پاوند سهام برای اکتشاف و شانزده درصد از سود خالص سالیانه شرکت در صورت کشف نفت. در عین حال به موجب قرارداد شرکت نفت بختیاری نیز تشکیل شد که در اراضی ایل بختیاری اکتشاف کند و سه درصد از سود به خوانین ایل تعلق بگیرد. (منبع گنج شایگان)

بنابراین ذخایر نفتی حتی در زیر زمین نیز قابل معاوضه با ارزش اضافه و درآمد زاست. اما حکیمی که نیمی از حقیقت را افشا می‌کند:

«در هر حال درآمد نفتی این دولت ناشی از ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگران است»

توجه ندارد که تا آنجا که به بحث آقای فراهانی مربوط است نیمه دیگر حقیقت را پنهان کرده است. آن بخش از ارزش اضافه که در قبالی مالکیت انحصاری نصیب حکومت می‌شود (که سهم عمده آن را تشکیل می‌دهد) مربوط به ارزش اضافه حاصل از کار کارگران غیر ایرانی‌ست.

آقای حکیمی که به هر طریق به دنبال نفی سخن آقای فراهانی‌ست به نقش مالیات در ایران می‌پردازد:

«اما مالیات هم، که برخلاف درک آقای فراهانی نقش آن در اقتصاد ایران به هیچ وجه کم نیست و طبق آماری که وزیر اقتصاد همین چند روز پیش اعلام کرد چهل و سه درصد درآمد دولت را تشکیل می‌دهد، عمدتاً از محل ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران پرداخت می‌شود. پس، مستقل از این که درآمد دولت عمدتاً از فروش نفت است یا از مالیات، در هر حال این درآمد از گوشت و خون کارگران بیرون کشیده شده است.»

این چهل و سه درصد با محاسبه درآمد حاصل از گمرکات است. معمولاً حدود پانزده درصد از پیش بینی مالیاتی تحقق پیدا نمی‌کند. سهم مالیات بر واردات (حقوق گمرکی و سود بازرگانی) در حدود شصت و پنج درصد کل مالیاتهای غیر مستقیم و در سال نود بیست و چهار و دو دهم درصد کل درآمد مالیاتی بوده و پیش بینی سال نود و یک حدود بیست و پنج و شش دهم درصد کل درآمد مالیاتی است. این درآمد کلاً وابسته به صادرات نفت است. شصت درصد از مالیات مربوط به مالیات مستقیم است که بخش از آن که مربوط به مالیات بر درآمد حاصل از فروش فرآورده‌های نفتی است. بخش مهمی از مالیات مربوط به صنایع و شرکتهاست که به علت وابستگی به واردات ماشین آلات، قطعات و مواد اولیه وابسته به صادرات نفت است. بنابراین درآمد مالیاتی شاید به کمتر از بیست درصد برسد.

بیش از پنجاه درصد ارزش صادرات غیر نفتی هم مربوط به میعانات گازی و فرآورده‌های پتروشیمی است که مستقیماً وابسته به نفت است. چندگزیده از سخنان ۲۶ دی احمدی نژاد بیشتر موضوع را تأیید می‌کند:

«بخش وسیعی از صنعت کشور متکی به منابع بومی نبوده و یا در حد ظرفیت از منابع بومی استفاده نمی‌کند و به همین دلیل وابسته به ارز نفتی است»

«جمع شدن دارایی‌ها در دست افراد خاص، معدود و خارج شدن آن از دست توده‌های مردم موجب کاهش فعالیت‌های ماندگار اقتصادی شده است و به همین علت، شاهد رشد وابستگی تولید به ارز نفتی هستیم»
«بطور متوسط وابستگی بودجه‌های هزینه‌ای دولت به نفت اضافه شده است که عامل اصلی تورم است.»

و به یک پرسش و پاسخ از روزنامه آرمان با غلامحسین حسنتاش، کارشناس حوزه اقتصاد انرژی که در زمان تصدی غلامرضا آقا زاده بر وزارت نفت طی سال‌های ۶۹ تا ۷۴، مشاور وزیر نفت در امور اقتصادی بود. و در حال حاضر عضو هیات علمی موسسه مطالعات بین المللی در مصاحبه روز چهارشنبه یازده بهمن نود و یک توجه کنید:

آرمان: «دولت در نظر دارد برای لایحه بودجه سال آینده، درآمدهای مالیاتی را جایگزین درآمدهای نفتی کند. به نظر شما چقدر کاهش وصول درآمدهای نفتی در این مساله تاثیرگذار بوده است؟»

آقای حسنتاش: «باید توجه داشت که متأسفانه اقتصاد ایران به شدت وابسته به نفت است و این وابستگی در هشت سال اخیر تشدید شده است، این وابستگی موجب می‌شود که با کاهش درآمدهای نفتی رکود در اقتصاد تشدید شود و در این صورت مالیات گیری هم بسیار سخت تر خواهد شد. بنگاه‌هایی که دچار کسری و مشکلات اقتصادی هستند قادر به پرداخت مالیات نخواهند بود، ضمن اینکه بخشی از مالیات‌ها که به نوعی به واردات مربوط می‌شود نیز کاهش خواهد یافت. مطالعات هم نشان می‌دهد در ایران درآمد مالیاتی تابعی از درآمدهای نفتی است.»
گروه حاکمه در ایران متکی بر درآمد انحصاری نفت است که به او امکان می‌دهد ماشین دولتی خود را بگونه‌ای سازمان دهد که امکان استفاده از امتیازات حکومتی را برای به جیب زدن بخش مهمی از این درآمد از طریق وام‌های کلانی که پس داده نمی‌شوند داشته باشد(هفتاد و چهار هزار میلیارد تومان که مبنای محاسبه بخش ارزی این وام‌ها قیمت بازار آزاد هم نیست) همچنین سرمایه گذارهای عمرانی و چنگ اندازی به محصولات مهم صنایع بزرگ و طرح‌های توسعه، خدمات دولتی عمومی و پیمانکارهای انحصاری و غیره برای آنها فراهم آورد. همچنین با استفاده از همین ماشین دولتی دیگر منابع داخلی ثروت کشور را، مثل فروش شرکتهای دولتی به ثمن بخش به خودی‌ها، تصاحب بهترین اراضی شهری و... انواع سفته بازی با ارز و سکه و سهام بین سران خود تقسیم کند. در این میان سرمایه‌داری غیر دولتی کشور به معنی واقعی از لحاظ ارزش سرمایه و میدان فعالیت‌اش قابل اعتنا نیست. (به لیست رتبه بندی چهارصد شرکت برتر کشور در سال نود که توسط سازمان مدیریت صنعتی ارائه می‌شود نگاه کنید).

آقای حکیمی نباید انکار کند نیروی طبقه کارگر ایران که عمدتاً در صنایع متوسط و کوچک و خیلی کوچک پراکنده است در چنین نظامی به هدر می‌رود و اتلاف می‌شود (بیش از نود و پنج درصد کل کارگاه‌های اقتصادی کشور زیر ده نفر هستند. این آمار کارگاه‌های خانگی را در بر نمی‌گیرد). شیوع اعتیاد در میان کارگران بیش از همه طبقات دیگر است. کیفیت پائین تکنولوژی در این کارگاهها و مدیریت آموزش ندیده و نیز بی‌کیفیت بودن آموزش خود کارگران، ناممکن بودن رقابت با محصول چینی و حذف سوبسیدها که منجر به تشدید سراسیمه تعطیلی آنها و بیکار شدن قسمت مهمی از کارگران ایران و حتا صاحبان کارگاههای زیر ده نفر شده است که جز بی‌خانمانی چاره دیگری ندارند. بی‌پناه‌ترین و پر طاقت‌ترین بخش طبقه کارگر ایران، یعنی کارگران افغانی نیز در مقابل دستمزد کم و سقوط ارزش ریال کم آورده‌اند. در واقع درآمد نفت رقیب مهم طبقه کارگر ایران است که هیچ‌یک از «دردهای» آنان را برای حکومت بی‌لیاقت سرمایه‌داری دولتی نفت فروش ندارد. این حکومت هیچ تناسبی با اعتبار طبقه کارگر ایران ندارد و همین یک دلیل کافی است که سرنگونی آن باید مهمترین هدف این طبقه باشد. ارتقاء طبقه کارگر ایران به طبقه‌ای برای خود، از راه پیروزی در این هدف به دست می‌آید. مبارزه برای سوسیالیسم، نبردی مجرد و از فراز آسمانها نیست، بلکه نبردی مشخص و این جهانی است و طبقه کارگر به عنوان بخش عمده‌ای از جامعه باید برای برچیدن این مانع عمده بر سر راه شفافیت مبارزه طبقات که در چنبره استبداد دینی و تضادهای فرعی دست و پاگیر گرفتار آمده است مبارزه کند. چنین حکومتی در عین حال فضای مکدر مطلوبی را نیز برای بورژوازی به طور اعم فراهم آورده تا با مظلوم نمایی خواهان برخی اصلاحات جزئی از بازگاه نماینده ایزد متعال و بازگشت به دوران طلایی کشتار انقلابیون کمونیست و مبارزین دیگر در دهه شصت شده و تخم توهم را در میان کارگران پاشیده و جمعیت خرده بورژوازی را با خود همراه کنند. در حقیقت طبقه کارگر برای قرار گرفتن در مسیر اهداف بلند مدت خود بیش از هر طبقه و گروه اجتماعی دیگری از مبارزه برای برچیدن بساط جمهوری استبدادی اسلامی نفع خواهد برد و تداوم هر حکومت استبدادی رابطه‌ای مستقیم با شرکت نکردن طبقه کارگر در این مبارزه دارد؛ بدین ترتیب ساقط شدن احتمالی حکومت موجود با نیروی امپریالیسم یا هر نیروی ارتجاعی دیگری، بدون حضور انقلابی طبقه کارگر صورت مسأله را تغییر نخواهد داد.

بنابراین ماشین دولتی متمرکزی که بر اقتصاد متمرکز دولتی اتکا دارد تنها وظیفه خود را مراقبت از جریان درآمدی می‌داند که عمدتاً حاصل از گردش درآمد حاصل از صادرات نفت در کل اقتصاد کشور و نیز درآمدهای داخلی حاصل از تملک انحصاری منابع دیگر ثروت طبیعی مثل معادن و جنگلها و غیره و نیز درآمد حاصل از استثمار میلیونها کارگر، چه به صورت مستقیم و چه به صورت بخشی از درآمد مالیاتی می‌باشد. این جریان درآمد از طریق وزارتخانه‌ها و سازمانهای خاص مثل وزارت نفت، جهاد و کشاورزی، صنایع و معادن، اقتصاد و دارائی و سازمان تأمین اجتماعی و صدها شرکت عظیم دولتی و شبه دولتی از قبیل ایران خودرو، سایپا و صنایع عظیم پتروشیمی و غیره به گردش می‌افتد و تصرف می‌شود. عرصه اصلی سازماندهی سیاسی در کشور به جز هسته اصلی حکومت در دولت، مجلس، بیت رهبری و غیره محدود به احزاب و باندهای حکومتی است که در چارچوب تنگ قانون احزاب و ائتلافهای خودی‌ها می‌گنجد. تداوم این کیفیت محدود از سازماندهی در بالا مشروط به ممانعت از انگیزه‌های سازماندهی از پائین است که لاجرم تحت تأثیر میل به گسترش محافظه کارانه جامعه مدنی بورژوائی از یکسو و خواسته‌های دموکراتیک - انقلابی میلیونها کارگر و خرده بورژوازی شهری است. بنابراین تشکیل احزاب لیبرال، دموکرات و کمونیست و سازمانهای دموکراتیکی چون اتحادیه‌های کارگری اکیداً غدغن می‌شود. چون در غیر اینصورت به سرعت موازنه قوای سیاسی و اجتماعی با استفاده از عنصر سازمان، که اکسیر نفی انفراد و ارتقاء واحد محاسبه جامعه از فرد به هسته تشکیلاتی، کمیته و غیره است، به نفع پائین به هم می‌خورد. سازماندهی نازل و سرهم بندی شده نهادها و احزاب حکومتی برای منازعه با یکدیگر، در مقابل سازماندهی رفیع طبقاتی و وسیع مردم برای منازعه با کل حکومت نطفه تضادی را می‌آفریند که ابزار مهار آن فقط سرکوب از طریق نهادهای اطلاعاتی و امنیتی است. بنابراین تنها مفهوم واقعی سازماندهی در کشور تاکنون خود را در قالب نهادهای اطلاعاتی و اجرائی سپاه پاسداران حکومت، پلیس و ارگانهایی در این رده بروز می‌دهد.

سازماندهی از پائین

با این مقدمات ضرورت شکلگیری سازمانهای مردم نهاد به طور عموم و سازمانهای معارض به طور کل و سازمانهای انقلابی کارگری به طور اخص و شدید در همان قدم اول با مشکلی به نام سرکوب مطلق رو به رو می شود. البته استبداد تنها پدیده‌ای از بالا و حکومتی نیست و به مثابه پدیده‌ای تاریخی در بستر فرهنگی خاص جامعه ایران هنوز نشیمنگاه متناسب خود را دارد. در این فضا مخفی بودن خصیصه دفاعی ناگزیری است که به شکل سازمان معارض تحمیل و در کنار مضمون مبارزه به یکی از دو خاصیت مهم برای پایداری مبارزه تبدیل می شود. مبارزه در اختفا دامنه مبارزه را کاهش می دهد ولی در مقابل حکومتی که به طور مکرر ناچار است رفتار خود را از دید مردم مخفی نگهدارد این کاهش دامنه تا اندازه‌ای جبران می شود. به این دلیل مثلاً فعالیت نیروی انقلابی در افشای عملیات پنهان حکومت به طور تشدید شده‌ای ارکان حکومت را به لرزه می اندازد. از طرفی مطلق بودن سرکوب در عمل فقط می تواند به شکل گرایشی قوی تحقق یابد. حتی برای یک حکومت مطلقاً مستبد هم فرق می کند که در مثلاً عمان عشیره‌ای حکمرانی کند یا در ایران هفتاد و پنج ملیونی‌ای که بیش از نیمی از دانشجویان آن دختر هستند و جمعیت کارگران صنعتی آن چند برابر جمعیت کل کشور عمان است. و همینطور برای یک سازمان کمونیستی با عمیقترین ایده‌های دموکراتیک انقلابی مشکل است که روابط درونی خود را در کشوری مثل ایران از تأثیر خصائل استبدادی، مثل شخصیت پرستی و ... به سادگی مصون نگهدارد تا در کشوری مثل فرانسه.

اما مخفی بودن که به دلیل عامل خارجی سرکوب به شکل سازمان انقلابی اضافه می شود تنها خارجی ترین قسمت شکل سازمانی را تعیین می کند، اساس شکل سازمان و روابط درونی آن در انطباق با مضمون فعالیت و برای تحقق آن تعیین می شود. بنابراین همه سازمانهای مخفی لزوماً انقلابی نیستند (سازمانهای اطلاعاتی - مافیا-باند‌های اوباش) و حتی همه سازمانهای انقلابی نیز به یک درجه مخفی نیستند و در ثنوری می توان انقلابی ترین حزب کارگری را ممکن دانست.

در ایران معاصر حتی سازمانهایی که دارای مضمون اصلاح طلبانه هستند قادر به فعالیت قانونی و علنی نیستند، مثال «نهضت آزادی» که در هر دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی غیر قانونی است. بنابراین مبارزان طبقه کارگر ایران به طریق اولی باید در همه زمینه‌های فعالیت خود، به تناسب، قسمت‌های مهمی از کار را در شرائط پنهانکاری به پیش ببرند. هر کیفیت از سازمان مبارز کارگری علنی در ایران به عنوان یک شرط خاص، تناقضی در مفهوم است.

مبارزین دهه چهل و پنجاه خورشیدی که فعالیت آنان در واکنش به سرکوب شدید و دیکتاتوری و تحت تأثیر مبارزات انقلابی در کشورهای توسعه نیافته و به خصوص انقلاب کوبا برانگیخته شده بود به نوعی شکل سازمانی روی آوردند که با توجه به مضمون فعالیت آنان که محدود به عملیات چریکی مثل مصادره چند بانک و چند ترور و کوششهای ناموفق در ایجاد پایگاههایی در شهر و روستا شد منحصر به چند تیم عملیاتی و یکی دو تیم تدارکاتی می شد که مخفی شدن چریک از کل روابط پیشینی خود را به یک ضرورت تبدیل می کرد. این شکل سازمان تا آنجا که به ضرورت دفاع مسلحانه از خود در شرائط استبداد متمرکز ایران برای ادامه کاری هر سازمان انقلابی تاکید می کرد یک آزمایش مفید بود. اما تا آنجا که قوای خود را منحصر به نیروی جانبازی چند تیم عملیاتی از روشنفکران قرار می داد امکان ادامه کاری خود را زایل می کرد.

آنچه در حقیقت اساس ادامه کاری هر مبارزه انقلابی را تشکیل می دهد مضمون مبارزه و پیوند با مبارزات طبقه کارگر انقلابی است که حتی شکل دفاع مسلحانه را نیز دگرگون می کند. نظریه سازمان انقلابی محصول پراتیک طبقاتی است. در میان بنیانگذاران سازمان فدائیان خلق بیژن جزنی کسی بود که تلاش می کرد با جمع‌بندی از شرائط سیاسی - اجتماعی مشخص کشور در آن دوران هم نظریه دفاع از مبارزه

مسلحانه و هم پیوند با مبارزه اجتماعی را برای گروه پیشاهنگ مسلح فرمولبندی کند. در کنه نظرات او نسبت به مبارزان دیگر جنبه تئوریک مستقل و مشخصی وجود داشت که البته گاه با تزلزلاتی همراه می‌شد.

مجاهدین خلق با ایده‌های اسلامی در عمل همان رفتار سازمانی را داشت و حتی تضاد خلق با امپریالیسم را سرلوحه کار خود قرار می‌داد که مثل اغلب فدائیان حاصل درکی مبهم از امپریالیسم بود. بخش عمده این گروه که ناتوانی سازمانی خود را در مقابله با رژیم به ناتوانی مبانی نظری اسلامی خود منتسب می‌کرد با مطالعاتی به مارکسیسم گروید. ولی در ادامه ریشه ناکامی‌ها را در مضمون مبارزه چریکی یافت و آن را متناقض با مبارزه طبقاتی جنبش کمونیستی ارزیابی کرد و سپس در آستانه انقلاب هدف خود را به طور مشخص مبارزه برای سازماندهی طبقه کارگر اعلام کرد. سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر محصول عمده این تحولات بود.

«پس از ضربات وارده بر سازمان چریکهای فدائی خلق و سازمان ما و سایر نیروهای انقلابی در سال ۵۵ که منجر به شهادت و اسارت عده قابل توجهی از انقلابیون شد، (از نیمه این سال به بعد) بحران نسبتاً شدیدی سازمان ما را فراگرفت. این بحران هر چند در رابطه با تهاجم برنامه ریزی شده و همه جانبه دشمن و نتایج آن بروز کرد، ولی اساساً ناشی از به بن بست رسیدن مشی چریکی و تشدید تناقضات تئوریک و عملی آن و هم چنین به بن بست رسیدن سیاست چپ روانه و سلطه طلبانه رهبری حاکم بر سازمان ما بود.» (مهر پنجاه و هفت - اطلاعیه مجاهدین خلق م. ل)

استبداد در ایران در دوران معاصر به رغم التقاط با استبداد فردی، استبداد طبقاتی بورژوازی انحصاری دولتی است و ضرورتاً مقابله با آن نیز از طرف نیروهای مختلف جنبه طبقاتی دارد. هر طبقه و قشر اجتماعی به تناسب ضروریات بقا و پیشرفت خود مضمون و شکل متفاوتی از مبارزه با بورژوازی حاکم و از جمله ماهیت استبدادی آن را پایه گذاری می‌کند. هرگونه مبارزه‌ای در دوران سرمایه‌داری به رغم تصورات موهوم اصلاح طلبانه از مجرای مبارزه طبقاتی می‌گذرد و اشکال سازمانی که در دوران مبارزه پدید می‌آیند محصولات فرعی این مبارزه‌اند، حتی اگر با این توهم آغشته شده باشند که بر اراده مستقل انقلابیونی جانباز استوار گشته‌اند. هر شکل سازمانی همزمان حائز جنبه تاریخی است که زوال و احیا آن را رقم می‌زند. در فرایندی که طبقه کارگر به مهمترین طبقه اجتماعی تبدیل شده است سازمان انقلابی فقط می‌تواند تشکلی باشد که با اهداف درازمدت این طبقه بنیاد نهاده شده باشد. آن مضمون و شکل مبارزه که با جانبازی انقلابیونی انگشت شمار علیه دستگاه بورژوازی پا می‌گرفت محصول دوران انتقالی بود که جامعه ایران برای استقرار سرمایه‌داری در چارچوب الگوی توسعه جهانی از سر می‌گذرانید. رسالت مبارزه با بورژوازی اینک به عهده طبقه کارگر و روشنفکران متعلق به آن است که دوران طفولیت خود را گذرانیده و مبارزه با استبداد به عنوان جزئی از ضروریات مبارزه آنان است. سازمان مبارزه مسلحانه روشنفکران دهه چهل و پنجاه نسبت به سازمانی که برای این مبارزه لازم است در حد خاطرهای دور است.

پس از انقلاب پنجاه و هفت، کیفیت نفوذ خیلی گسترده خمینی و بخشی از روحانیت مخالف شاه با اتکا به سازماندهی سنتی خود در میان مردم در مقابل بی‌نقشی نیروهای بازمانده از مبارزه مسلحانه و گروه‌های چپی که با انقلاب به داخل آمده بودند و نیز گروه‌های که در دوران انقلاب ساخته شدند تضادی را نمایان می‌کرد که فکر پیوند با طبقه کارگر را مثل خوره به جان آنها انداخت. شرائط مساعد آستانه انقلاب و سالهای اولیه پس از انقلاب و استقبال جوانان و از جمله جوانان طبقه کارگر از تفکرات چپ که آزادانه تبلیغ می‌شد زمینه مساعدی برای گسترش سازمانی را به خصوص برای گروه‌های با سابقه مبارزه مسلحانه فراهم کرد. ایجاد حزب کمونیستی که قویاً مشروط به پیوند عملی با جنبش کارگری باشد به برنامه محوری گروه‌های چپ تبدیل شد که هیچیک پیوند مؤثری با کارگران نداشتند. فضای سیاسی خالی از اقتدار موقتی سالهای پنجاه و هفت تا شصت تا اندازه‌ای کارگران پیشرو را به سوی این سازمانها که بخشی از کوشش خود را معطوف به کار در محیطهای کارگری کرده بودند جذب می‌کرد. تصویری که از پیوند با جنبش کارگری وجود داشت هنوز نتوانسته بود به اشکال مشخص ارتباط

منجر شود که استبداد در فضای جنگ ایران و عراق غائله را خاتمه داد. اما پیوند با جنبش کارگری ذاتی بود که همه این سازمانها را از اعلام خود به عنوان حزب طبقه کارگر بر حذر می‌داشت، با وجود اینکه برخی از آنان از لحاظ کمی به وسعت قابل ملاحظه‌ای رسیده بودند. فکر جلوگیری از خرده کاری و وحدت میان کمونیستها که در آن فضای عملی به صورت: سازمان واحد، قطبهای ایدئولوژیک - تشکیلاتی، و وحدت گروه‌های کوچک جلوه گر می‌شد، نه تنها فرار نبود جایگزینی برای پیوند باشد بلکه شرائط را برای پیوند مهیاتر می‌کرد. با فروپاشی بیشتر این سازمانها، و انتقال فعالیتهای بازمانده‌ها به خارج از کشور اصل پیوند با جنبش کارگری به کلی به فراموشی سپرده شده و حتا ضرورت این پیوند نیز برای برخی که بدون این پیوند خود را حزب طبقه کارگر می‌نامند انکار می‌شود. اگر چه نفس وجود مشکلی به نام پیوند با جنبش کارگری برای یک سازمان کمونیستی تضادی در مفهوم است، اما این احزاب و تشکلهای به همین دلیل نداشتن رابطه جدی با جامعه ایران در زمینه سازماندهی از پائین نقش ناچیزی دارند؛ رویدادهای سیاسی و اجتماعی جنبش سبز به خوبی این ناچیز بودن را نشان داد.

در جمع‌بندی باید گفت که هنوز هیچ حزب یا سازمان کارگری کمونیستی و سازمانهای مبارزه حرفه‌ای مرتبط با آن در شرائط مشخص ایران و شکل سازمانی متناسبی که فعالیت انقلابی در وضعیت استبدادی مشخص ایران را امکانپذیر کند وجود نداشته است. هیچ یک از گروه‌های کمونیستی تاکنونی به این کیفیت حتی نزدیک هم نشده اند.

خاستگاه نظریه سازمانی حکیمی

پس استبداد سیاسی و امنیتی مهمترین عاملی است که شکل سازمانی همه مبارزات از جمله مبارزه طبقه کارگر در جامعه ایران به ناگزیر از آن متأثر می‌شود و به صورت سازماندهی حتی الامکان مخفی کشانده می‌شود. بنابراین نمی‌توان از جنبش سندیکائی به صورت رسمی آن در ایران نام برد و نه از سنتی واقعی مبتنی بر این تجربه. هر چه بوده است فعالیت کارگران آگاه و پیشروئی بوده است که در مقاطعی اعتصابات را رهبری کرده‌اند و با جذر و مد شرائط، گاه پیروزی‌های کوچکی به دست آورده‌اند. شدت استبداد در ایران به قدری بوده است که فعالین کارگری و چپ که در ایران مبارزه می‌کردند، در نظریه به این نتیجه رسیدند که اصولاً امکان مبارزه علنی برای آنان وجود ندارد. برای مبارزین مشی چریکی، موافقین کار سیاسی و توده‌ای انقلابی در میان کارگران اپورتونیست خوانده می‌شدند چرا که نمی‌توانستند در عمل عقیده خود را اثبات کنند. جریان تاریخ معاصر ایران تا همین الان نیز نتوانسته است به رغم شکست مشی چریکی نمونه‌ای عملی در رد این موضع آنان به دست دهد.

پس عامل استبداد که در دوران حاضر در ایران خود را با مذهب نیز مجهز کرده است، ضرورت مخفیانه بودن نسبی مبارزه را به تناسب مضمون و عرصه‌های مختلف به جنبش کارگری تحمیل می‌کند. در زمینه کار تئوری و پژوهش و ترویج و در تبلیغ سیاسی، سانسور و سرکوب و شکنجه و اعدام و پلیس اینترنتی، در زمینه مبارزه سیاسی، دستگیری و شکنجه و اعدام و در مبارزه اقتصادی زندان و شکنجه و اتهام به کار سیاسی انقلابی و جاسوسی و احتمال اعدام، دیوار بزرگ استبداد را برپا کرده است. مبارزه در خارج از محدوده تسلط جمهوری اسلامی نیز، یعنی در خارج از کشور، در ذات خود تناقضی حل ناشدنی دارد. آن چه باید سازماندهی شود و آن که باید سازمان بدهد از دسترس یکدیگر خارج بوده و تأثیری بر یکدیگر نمی‌گذارند. در نتیجه راه حلها به شدت از واقعیات دور شده به صورت تصورات پوچ خود را بروز می‌دهند. فعالین در خارج از کشور بدون ارتباط اساسی با محیط اصلی مبارزه ناچارند به صورت کاستهائی کار خود را ادامه دهند که با هر رویداد مهمی در داخل کشور به طرف تجزیه رفته و ناگزیر باید با تمهیداتی مصنوعی تجمع خود را که هر روز بی اثر تر می‌شود حفظ کنند. گنجی و سر درگمی و حتی مرگ خاموش برخی از سازمانهای سیاسی خارج از کشور در زمان شاه (سازمان انقلابی حزب توده [حزب رنجبران]، اتحادیه کمونیستها و برخی گروههای دیگر که حتی خود را حزب کارگران و دهقانان می‌نامیدند...) که خیلی از سازمانهای فعلی، که به زور اینترنت و

ماهواره دیده می‌شوند، قابل توجه‌تر بودند، بعد از ورود به کشور در دوران انقلاب این حقیقت را آشکار می‌کند. بنابراین سازمانهای مخالف حکومت، از ماورا راست تا ماورا چپ، در حاشیه رویدادها و روندهای اصلی جامعه حرکت می‌کنند.

می‌توان نتیجه گرفت که استبداد در ایران تاکنون در تحلیل نهائی در سرکوب انقلاب و جلوگیری از پاگرفتن نهادهای سازمانی جنبش انقلابی کارگری موفق بوده است. فقدان تشکلهای واقعی مبارزه طبقه کارگر در داخل کشور و وجود سازمانهای متعدد مدعی مارکسیسم و حزب طبقه کارگر که با وجود عمر طولانی کمترین ارتباط عملی با مبارزات طبقه کارگر نداشته و اصولاً محدود و منحصر به فعالیتهای تبلیغاتی متمرکز در خارج از کشور هستند ضمن این که اصالت این جمعبندی را تأیید می‌کند، از لحاظ نظری امکان بروز دو بازتاب را فراهم می‌کند: امکان تشکیل سازمانهای سیاسی و حتی حرفه‌ای کارگری در ایران وجود ندارد که بازگشتی به نظریه فعالین جنبش چریکی ست؛ یا این دیدگاه که کارگران نیازی به حزب سیاسی ندارند. هر دوی این نظرات کرنش به وضع موجود و سر فرود آوردن در مقابل قدرت استبداد و تصدیق ناتوانی طبقه کارگر در رفع این ناتوانی ست (هر یک به موقع خود). گرچه هر دوی این نظرات در چپ و راست نظرگاه طبقه کارگر جایگاه طبقاتی خود را دارند، یکی نماینده مبارزه جوئی روشنفکرانی بود که ناتوانی خود را در پیوند با طبقه کارگر و حتی در مبارزه با دیکتاتوری در پوشش ناتوانی طبقه کارگر ایران پنهان می‌کردند و دیگری نماینده توده کارگران ناآگاهی ست که محرومیت خود را از داشتن رهبری آگاه، با نفی ضرورت چنین رهبری به طور کلی توجیه می‌کند.

نظرگاه اولی مختص دوران جنینی و طفولیت طبقه کارگر ایران، و نظرگاه دوم (حکیمی) نشانگر دوران بلوغ و حضور طبقاتی فعلی آن است که خود را در شکاف جدائی مزم از احزاب مدعی رهبری طبقه کارگر از مبارزات کارگران و فقدان حزب انقلابی کارگری جا می‌دهد.

«کمیتة هماهنگی از دل نقد پراتیک چپ فرقه‌ای پدید آمده است. نظر من این است که در کنار عامل اصلی استبداد و سرکوب و اختناق، فعالان چپ خود بستر سقوط جنبش را فراهم کردند. نظر من این است که نطفه اولیه شکل‌گیری کمیتة هماهنگی اهمیت دادن به هویت طبقاتی و کارگری به جای هویت گروهی بود.» (کمیتة هماهنگی از این تند پیچ خواهد گذشت، اما نه با تضعیف هدف آن - محسن حکیمی ۱۳۸۵/۶/۲۵)

جنبش کارگری ایران به چه سازمان و یا سازمانهایی نیاز دارد؟ و چگونه می‌تواند به آنها دست یابد؟

برای یافتن پاسخ این سؤال باید مضمون اصلی مبارزه اجتماعی در ایران را مرور کرد. بر پیکره‌ی مبارزه طبقاتی در ایران رشته‌های محکمی از تضادهای متعددی پیچیده است که ریشه در سیطره حکومت استبدادی دارند: نزاع‌های روزافزون درون طبقه‌ای بورژوازی بر سر تصرف قدرت انحصاری دولتی که حکایت از ناکافی بودن سازماندهی ارگانهای حکومتی دارد، جنبش همگانی برای مطالبه حداقل حقوق فردی، که حکومت را در یک سو و کل جامعه را به صورت فعال و روزمره در سوی دیگر قرار داده است، حداقل حقوق سیاسی که فعالین و روشنفکران همه طبقات را به مصاف با حکومت کشانده، تبعیضات قومی، مذهبی، جنسیتی و غیره. طبقه کارگر به جز در مورد اول در بقیه این تضادها سهم مهمی دارد و مبارزه واقعی او در سطح ملی در مسیری اتفاق می‌افتد که از این منازعات نیز می‌گذرد. این تضادها هم ماهیت مبارزه کارگران را به سطح مبارزه عمومی می‌کشاند و هم تا اندازه‌ای وحدت طبقاتی آن را در سطح کشور خدشه دار می‌کند. استبداد ایرانی که تاریخاً هم علت و هم معلول این تضادهاست با سرکوب «آسیائی» مبارزه طبقاتی کارگران، مانعی بزرگ برای انکشاف و عمق‌گیری و در نهایت حل این منازعات است.

همین استبداد باعث تلنبار شدگی انرژی سیاسی به عمل نیامده‌ای در میان توده مردم می‌شود که در مقاطع خاص به نفع یکی از تضادهای فرعی حتی به شکل بسیار رادیکال قیام تخلیه می‌شود. آخرین آن در همین جنبش سبز بود که انرژی مزبور خرج تضاد درون طبقه‌ای بورژوازی شد. در پنجاه و هفت به نفع بخشی از بورژوازی سنتی و روحانیون و در مشروطیت به نفع بخشی از فئودالهای لیبرال و تجار تخلیه

شد. در دوران پس از جنگ دوم جهانی به علت آزادی پس از جنگ چنین تلنبارشدگی حاصل نشد و نتیجه آن به وجود آمدن چند حزب با ماهیت تقریباً طبقاتی روشن شد. با توسعه سرمایه‌داری در کشور و تبدیل شدن طبقه کارگر به بزرگترین طبقه اجتماعی، دنباله روی توده مردم از تضادهای فرعی جامعه به مسأله غامضتری تبدیل شده است.

طبقه کارگر که نمی‌تواند از روابط سنتی برای سازماندهی خود بهره بگیرد همراه با مبارزه طبقاتی خود باید برای نابودی حکومت دیکتاتوری استبدادی مبارزه کرده و حتی کوشش خود را برای به دست گرفتن رهبری این مبارزات متمرکز کند. بنابراین ترکیب این دو وظیفه چاشنی تئوریک برنامه طبقه کارگر ایران برای این مرحله از جنبش کارگری است. اما با توجه به تجارب گذشته نکته خیلی مهمی وجود دارد. ترکیب این دو وظیفه قبل از هر چیز و مهمتر از هر چیز در شرائط مشخص ما اتفاقیست که باید در میان طبقه کارگر صورت گرفته و به صورت تبلیغ و ترویج ایده‌های این تلفیق و سازماندهی متناسب با آن در میان کارگران مادیت یابد. معنی مشخص این حرف این است که زمانی که نیروی طبقه کارگر پیرامون ایده‌های مشخصی که از بطن این تلفیق شکل می‌گیرد سازماندهی نشده است، و طبقه کارگر به نیروی سیاسی متشکلی با این برنامه تبدیل نشده است، هر گونه کوشش برای یارگیری از نیروها و احزابی که افکار خرده‌بورژوازی و بخش‌هایی از بورژوازی را نمایندگی می‌کنند از طرف تشکلهای موجود مدعی منافع کارگران در ضدیت با این هدف است. سازماندهی خود کارگران برای دخالت متشکل در مبارزات سیاسی جاری با هدف سرنگونی حکومت فعلی و فرایندی که در صورت سرنگونی آغاز خواهد شد، امر حیاتیست که شخصیت اجتماعی و لاجرم پیشرفت مبارزات مستقیماً ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی کارگران در گرو آن است. کارگران پراکنده ایران با وجود حاکمیت استبداد پراکنده باقی خواهند ماند و هیچ شانس برای تبدیل شدن به آلترناتیو رهائی جامعه ایران از سرمایه‌داری در مشارکت با طبقه کارگر بین‌المللی نخواهند داشت. کمونیست‌هایی که نتوانند در مبارزه برای سرنگونی، خود را به جزئی از جنبش کارگری ارتقا دهند، هیچ شانس برای خارج شدن از وضعیت فرقه‌ای حاضر خود نخواهند داشت.

اما تجربه جنبش کارگری ایران تاکنون حزب انقلابی مشخصی که در عمل این وظایف را به عهده گرفته باشد پرورش نداده است. نمی‌توان چنین فقدان را تماماً به پای نقش مهارکننده، محدودکننده و حتی نابودکننده استبداد حکومتی گزارد. در تاریخ ایران به راستی نمی‌توان حزب سیاسی را نام برد که حتی برای مدتی کوتاه در نظریه و عمل طبقه کارگر ایران را نمایندگی کرده باشد. از این رو باید تخمین زد که مصالح لازم برای چنین حزبی وجود نداشته است. اما کدام مصالح؟

کمونیسم جنبش آگاه کارگران است. بنابراین حزب یا سازمان کمونیستی باید از کارگران آگاه تشکیل شده باشد. رسالت عمده چنین حزبی سازماندهی عملی مبارزه کارگران و به دست گرفتن رهبری این مبارزات در عمل است. این حزب فقط به این طریق می‌تواند از طرف کارگران و از طرف احزاب دیگر به عنوان نماینده طبقه کارگر محسوب شود. اما همیشه از میان روشنفکران غیر کارگر کسانی به کارگران ملحق می‌شوند چون به نقش پیشرو طبقه کارگر برای براندازی نظام سرمایه‌داری ایقان دارند. پس وجود طبقه کارگری که به قدر کافی از نظر کمی و نیز از لحاظ اجتماعی توسعه یافته باشد شرط اصلی یک جنبش کمونیستی است. ذکر این فاکتور از این جهت لازم است که جنبه واقعی و عملی حزب کمونیست پس از جنگ اول جهانی و حتی حزب توده که دومی حتی از لحاظ نظری نیز تطابقی با کمونیسم نداشت مورد تردید واقع شود. طبقه کارگر ایران از لحاظ کمی و موجودیت واقعی خود پس از اصلاحات ارضی و شروع تجزیه اجتماعی روستاها و توسعه شیوه تولید سرمایه‌داری در شهر و روستا به طور جدی رفته رفته شرائط عینی شکل‌گیری یک حزب کمونیست واقعی را مهیا می‌کرد. حزب کمونیست با اکثریتی غیر از کارگران صنعتی، تناقضی در هدف محسوب می‌شود. اما شرط دوم، آگاهی کمونیستیست که در تلفیق با تجربه مبارزه طبقه کارگر در سطح تئوری انقلابی و برنامه طبقه کارگر ارتقا می‌یابد. شاید برای محفل یا حزبی کوچک که خود را برای فعالیت کمونیستی آماده می‌کند اجتناب از پذیرش روشنفکرانی که برای مبارزه بسیار آماده هستند مقرون به صرفه نباشد و یا اصلاً مؤسسين چنین محفلی خود از روشنفکران باشند، اما گسترش این محفل یا حزب فقط در میان کارگران و عضوگیری از میان کارگران و شراکت روزافزون آنان در رهبری

می‌تواند آن را به حزبی واقعاً کمونیستی ارتقا دهد؛ راه میانبری وجود ندارد. با وجود شرط اصلی اولی، تمام گروه‌های کمونیستی ایران تا لحظه فعلی از چنین خصلتی بری بوده‌اند، در حالی که سازمانهای معاصر هیچیک کمتر از سی سال سابقه ندارند. از این رو پذیرش مارکسیسم از طرف آنها بیشتر یک آلترناتیو ذهنی بوده است تا برنامه‌ای عملی در رابطه با رهبری طبقه کارگر ایران و تئوری انقلابی. اکثر قریب به اتفاق رهبران این احزاب غیر کارگر هستند و شاید غالباً در جنبش کارگری هم شرکت نداشته‌اند. این سطح از آگاهی قادر به استخراج تاکتیک عملی طبقه کارگر نیست و بدون تجربه مبارزه عملی طبقه کارگر در بهترین حالت در حد تاریخ تئوری باقی می‌ماند. حزب کمونیستی نه برای کارگران بلکه در میان کارگران و از طرف کارگران تشکیل می‌شود.

نمی‌توان گناه این جدائی مفروض از مبارزات کارگری را به گردن استبداد گذاشت، زیرا در این صورت باید مبارزات کم و بیش مداوم کارگران را نفی کنیم. حتی در سالهای آزادی پس از انقلاب پنجاه و هفت نیز، به رغم اشتیاق کنجکاوانه کارگران جوان نزدیکی معناداری بین این گروهها و طبقه کارگر به وجود نیامد. سالها بی‌ارتباطی و بقای مستقل گویای این است که این احزاب قائم به ذات هستند و هیچ وابستگی ساختاری به طبقه کارگر ندارند. در این صورت مسأله‌ای که باید علت یابی شود نه جدائی از طبقه کارگر بلکه چرائی پیوند این احزاب با طبقه کارگر است؛ چرا این احزاب که به طور کلی در خارج از کشور فعالیت می‌کنند چنین تمایل آشکاری در سیاستها و اظهارات خود نسبت به طبقه کارگر دارند. چرا خود را حزب طبقه کارگر یا سازمان طبقه کارگر می‌نامند؟ منشأ این نزدیکی در کجاست؟ چرا چنین پدیده‌ای در ایران وجود دارد؟ مبنای اجتماعی آن کجاست؟ چرا پدیده‌ای غیر کارگری خود را با طبقه کارگر تعریف می‌کند؟ آیا کمونیسم غیر کارگری نوعی کمونیسم توسعه نیافتگی است؟ پاسخ به این پرسشها موضوع این نوشته نیست.

از این رو نمی‌توان فقدان سازمان طبقاتی واقعی طبقه کارگر ایران را به وجود سازمانهای چپ موجود منتسب کرد؛ و یا مرزبندی با این احزاب را متری برای رسیدن به سازمان مبارزه طبقاتی کارگران ایران دانست. موضوع سازمان انقلابی کارگران ایران به موقعیت خود طبقه کارگر ایران مرتبط است.

از احکام بالا این نتیجه حاصل می‌شود که در تمام سطوح سازماندهی کارگران ایران، مبارزه سیاسی یعنی مبارزه با حکومت به درجات دخالت دارد. این جنبه از مبارزه در سطوح معمول مبارزه تا اندازه زیادی توسط حکومت تحمیل می‌شود. مبارزه اقتصادی - عملی کارگران به مبارزه سیاسی در رو دارد و هر کارگر پیشروئی در آغاز هر مبارزه صنفی چنین پیش فرضی را در نظر دارد. کوچکترین مطالبات اجتماعی و فردی در ایران با واکنش امنیتی و قهری حکومت مواجه می‌شود. بنابراین سیاست جزء لاینفک زندگی هر ایرانی است. برای جنبش کارگری، مبارزه از اولین گامها چه به عنوان طبقه و چه به عنوان کثیرالعهده ترین شهروندان در طیف متنوعی از مبارزه سیاسی از سطح دانی تا سطح عالی مطرح است. از مبارزه برای ترمیم شرائط کار و مایحتاج روزمره اقتصادی گرفته تا آزادی‌های فردی و اجتماعی، مبارزه در راه سرنگونی و مبارزه برای سوسیالیسم مجموعه در هم تنیده‌ای است که هیچ یک موکول به دیگری نیست. هر سطح از مبارزه درجه‌ای از پنهانکاری را ضروری و استفاده از ابزار دفاعی متناسبی را توجیه می‌کند. این طیف مبارزه از نظر یک کارگر کمونیست مجموعه‌ای از وظایف به هم پیوسته است که به طور همزمان می‌تواند صورت بگیرد. برای او تبدیل مداوم سطوح دانی به سطوح عالی که محصول رابطه متقابل وی با کارگران پیشرو و متوسط است یک کار همیشگی است که در جریان تعامل این طیف با واقعیت‌های عملی زندگی جریان دارد.

این که چه شکل سازمانی بتواند این طیف مبارزه را رهبری کند بیشتر یک مسأله عملی است. تفکیک سازمان مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی طبقه کارگر یک اصل نیست. بلکه نزدیکی و حتی وحدت این دو کیفیت از مبارزه یک اصل است.

* ابعاد سه گانه کشتار در آفریقای ماندلا» نوشته‌ای در این باره از نگارنده